

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرْجَهُمْ

# فارسی و نگارش

ویره مدارس اسعت داده ای درخشنان

پایه ششم دوره اول متوسطه





سازمان آموزش و پرورش اسلامیه ای قم

این کتاب، به منظور فراهم کردن مواد آموزشی تکمیلی مورد نیاز مدارس استعدادهای درخشان، توسط سازمان ملی پژوهش استعدادهای درخشان و دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری طراحی و تألیف شده است.

## وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی



فارسی و نگارش - ویژه مدارس استعدادهای درخشان - پایه هشتم دوره اول متوسطه - ۸۲۲ نام کتاب:

شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تأثیف:

مصطفی محمد امانی طهرانی، محمد مستوفی، کورش امیری‌نیا، سیده‌طاهره آقامیری، رضا گلشن مهرجردی،

عباسعلی مظفری و ناصر جعفری (اعضای شورای برنامه‌ریزی)

علی شیوا و امیربیان شیوا (اعضای گروه تألیف)

گروه زبان و ادب فارسی دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری (نظرات) - سید اکبر

میرجعفری (ویراستار)

احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - آزاده رستمی و حامد مشقق آرانی (طرح گرافیک و صفحه‌آرا) - شناسه افزوده آماده‌سازی:

مرضیه سادات شجاعی (طرح جلد)

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) نشانی سازمان:

تلفن: ۰۹۶۱۱۶۱۱۶۱۹ - ۰۹۳۰۹۲۶۶ دورنگار: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۰۹ کد پستی:

[www.irtextbook.ir](http://www.irtextbook.ir) و [www.chap.sch.ir](http://www.chap.sch.ir) وبگاه:

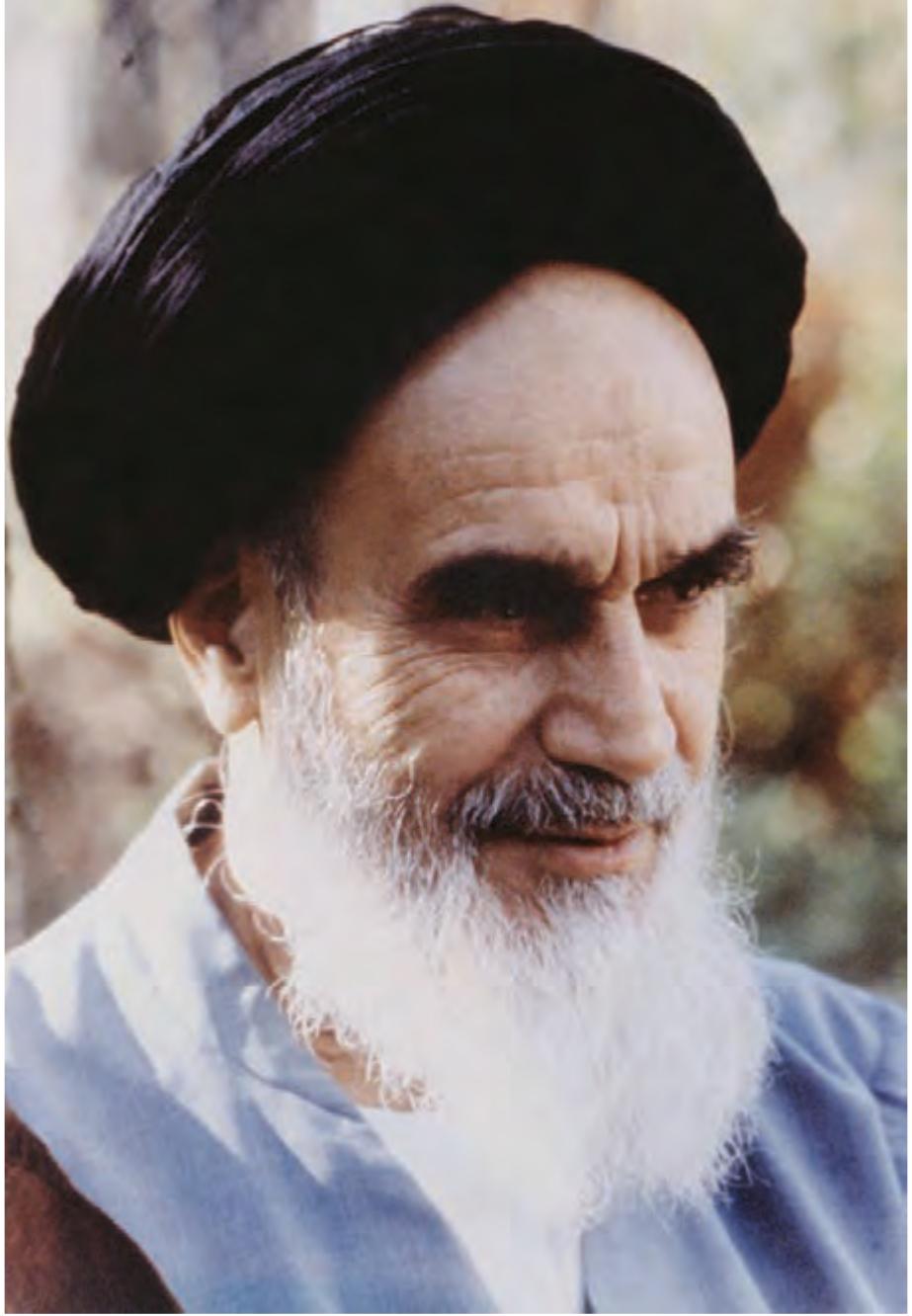
ناشر: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱

(دارو پخش) تلفن: ۰۹۶۱۱۶۱۱۶۱۹ - ۰۹۸۵۰۵۱۶۰، دورنگار: ۰۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۱۳۹ - ۳۷۵۱۵

چاپخانه: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار و نوبت چاپ: ۱۴۰۲ چاپ نهم

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخالفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



بنیان‌گذار کبیر جمهوری اسلامی، حضرت امام خمینی «قُدِّسَ سِرُّهُ»:  
ما در شرایط جنگ و محاصره توانسته‌ایم آن همه هنرآفرینی و اختراقات و پیشرفت‌ها داشته باشیم.  
ان شاء الله در شرایط بهتر، زمینه کافی برای رشد استعداد و تحقیقات را در همه امور فراهم می‌سازیم.  
مبارزه علمی برای جوانان، زنده‌کردن روح جستجو و کشف واقعیت‌ها و حقیقت‌هast.



# پیش‌کشان

## خُداوندِ کرِ توفيقِ کتابی ...

سخنی با دبیران دانشور

ویژگی‌های کتاب پیش‌رویتات در سنجش با فارسی هفتم (ویژه مدارس استعدادهای درخشان) بدین قرار است:

۱- این کتاب بهمانند کتاب پایه هفتم، بر بنیاد کتاب فارسی صورت‌بندی شده و از ساختارِ فصل‌ها و درس‌های آن الگو گرفته است.

۲- برای همگونی بیشتر با کتاب فارسی، بخش‌بندی بینایی‌سال گذشته (متون فارسی، دستور زبان فارسی، املای فارسی) را فروگذاشته و از آرایش دیگری بهره گرفته‌ایم؛ بدین‌سان که هر درس

با **دانش‌آزادی و ازهشتگاهی** آغاز می‌شود و پس از آن، **دانش‌آزادی و ازهشتگاهی** یا **دانش‌آزادی** جای می‌گیرد و آنگاه زیربخش‌های **حستانه**، **بوشتنه** و **لذتیز** به ترتیب در پی می‌آید.

برخی درس‌ها از پیوست‌های **خواندنی** و **دانسته** برخوردارند و گاه زیربخش‌های سه‌گانه یادشده، پس از این دو پیوست نیز آمده است.

۳- پیوست‌های «خواندنی» را امسال در کتاب گنجانده‌ایم تا در برخی درس‌ها مایه‌های غنی‌تر زبانی و ادبی را برای دانش‌آموزان استعدادهای درخشان فراهم آورد. در گزینش متن‌های «خواندنی»، همسویی محتوایی با درس‌های کتاب فارسی را پیش چشم داشته و از گزینش صرفاً ذوق‌ورزانه متن‌های نامرتبط پرهیز کرده‌ایم.

۴- پیوست «دانستنی» کتاب هفتم، دو موضوع «آشنایی با فرهنگستان زبان و ادب فارسی» و «فرهنگ بزرگ سخن» (هریک در دو پاره) را دربرمی‌گرفت. امسال نیز پاره‌های دیگری از دو موضوع یادشده، در قالب پیوست «دانستنی» تعبیه شده است تا آموخته‌های نخستینه دانش‌آموزان را گسترش دهد و ژرفای بخشید.

۵- نیمه دوم کتاب حاضر، افزوده‌هایی است بر کتاب «نگارش» پایه هشتم.

کتاب نگارش، گام به گام روش معیار نوشتمن و مهارت‌های مرتبط با آن را آموزش می‌دهد تا دانش‌آموزان سرانجام بتوانند در موضوعات گوناگون، نوشته‌هایی پاکیزه، سنجیده و گویا پدید آورند.

محتواهای این بخش از کتاب حاضر بر بنیاد نوعی فلسفه زبان، طراحی و تدوین شده است که رویکردی همسو اما متفاوت با رهیافت معمول در آموزش مهارت‌های نوشتاری پیش می‌گیرد. اگر در روند یاددهی مهارت‌های نوشتاری اغلب مسیر حرکت از مبدأ ذهن (فکر، موضوع) به مقصد کاغذ (نگارش) است، در این کتاب مسیر از نوشتمن آغاز می‌شود و به صورت ذهنی - که پیش از نوشتمن، پیش‌بینی‌پذیر نبوده است - پایان می‌پذیرد.

شیوه‌ای که در این بخش برگزیده‌ایم، در کنار آموزه‌های اصولی کتاب نگارش و با الگوی پذیری از آن، می‌کوشد میدانی فراختر برای نوآوری دانش‌آموزان فراهم سازد. برای نمونه، افزون بر تشویق دانش‌آموز برای قرار گرفتن در موقعیت‌های ناآشنا که زمینه‌ساز نوآوری در نوشتمن بر اساس دریافت‌های حسی است، هم‌زمان برخی مهارت‌های مرتبط با دریافت‌های حسی را که در نگارش خلاقانه کاربرد دارد (از قبیل تعلیق، مقایسه و حسامیزی)، به او می‌آموزد تا با بهره‌یابی بیشتر از قدرت تخیل خود، متن‌هایی برخوردار از تصویرسازی‌های پیچیده‌تر پدید آورد.

برای دستیابی به آموزش بهینه در فرایند یاددهی - یادگیری بر بنیاد کتاب حاضر، چند نکته را خاطرنشان می‌کنیم:

۱- شایسته است آموزش هر درس، در پی درس متناظر با آن از فارسی هشتم انجام پذیرد. همچنین تدریس پاره‌های هفت گانه بخش «نگارش» پس از درس‌های همسو با هریک برنامه‌ریزی شود.

۲- از میان بخش‌های سه‌گانه «جستنی»، «نوشتمنی»، «اندیشیدنی» در این کتاب، بخش «اندیشیدنی» بر جسته‌تر است. کوشیده‌ایم تا ذهن دانش‌آموزان استعدادهای درخشنان را در این بخش با پرسش‌های تأمل‌انگیز و اغلب واگرا درگیر کنیم. در این قبیل پرسش‌ها نمی‌توان پاسخ‌هایی همواره یکسان از دانش‌آموزان انتظار داشت؛ آنچه در این میان مغتنم است، کوشش ذهنی دانش‌آموز در کشاکش با پرسش است.

۳- یکی از ساده‌ترین شیوه‌های جذابیت‌بخشی به تاریخ ادبیات، آشنایی دانش‌آموزان با حجم کتاب‌های ادبی است. همین که دبیر کتابی را مناسب با موضوع درس با خود به کلاس درس برد و کتاب را

میان دانش آموزان دست به دست بگرداند و هم زمان درباره اثر و پدیدآورنده اش توضیح دهد، نه تنها نامها ناخودآگاه در ذهن او نقش می بندد، بلکه پرونده ای از کتاب و ویژگی های آن در ذهن دانش آموز گشوده می شود.

۴- «وزن شعر» بی گمان یکی از مؤلفه های جذبیت آفرین در فرایند آموزش درست خوانی متون منظوم است. شیوه پیشنهادی ما برای بهره گیری از جادوی و جدافزای وزن - چنان که دانش آموزان در «داستان سیاوش» کتاب هفتم خوانند - جایگزینی افاعیل بغرنج عروضی با دو هجای کوتاه و بلند «تَ» و «تَنَ» است. در این شیوه، بدون نیاز به هیچ آموزشی، دیر مصراج هایی را به صورت آهنگین می خواند و از دانش آموزان می خواهد آن مصراج های هم وزن را دسته جمعی تکرار کند. پس از چند بار تکرار، سرانجام از آنان می خواهد به جای بازگویی عین مصراج، آهنگ آن را با استفاده از «تَ» و «تَنَ» بی درنگ بعد از آنکه دیر اصل مصراج را خواند، یک صدا بگویند.

کاربرد سنجیده چنین شیوه ای در کلاس درس (بهویژه با شعرهایی که از وزن ساده تر و آهنگین تری برخوردارند؛ مثلاً آیات بوستان) ناخودآگاه گوش دانش آموز را با وزن شعر آشنا می کند و به تدریج، ملکه وزن شعر فارسی را در ذهن او پدیدار می سازد. پس از چیرگی نسبی دانش آموز بر وزن شعر و نیز آگاهیش از لحن های همگون با هر متن، درست خوانی شعر - که بنیاد درک و دریافت دقیق است - چندان دور از دسترس نمی نماید.

۵- سبک نگارش این کتاب همچون کتاب پایه پیشین، بر گوناگونی واژگانی و ساختاری استوار است. به قدر وسع کوشیده ایم از کاربرد عبارت های قالبی پرهیز کنیم و به جای نثر تخت و یکنواخت، با به کار گیری طیف گسترده تری از واژگان در ساختارهای نحوی متتنوع، بر گنجینه واژگان ذهنی دانش آموزان بیفزاییم.

۶- رهنمودهای ارزنده گروه زبان و ادب فارسی دفتر تألیف در کنار نقد و نظرهای باریک بینانه دیران گران مایه سراسر کشور - که در قالب پرسش نامه هایی به دستمنان رسید - در بر طرف سازی برخی نارسایی های کتاب هفتم از یکسو، و تدوین و نگارش کتاب هشتم از سوی دیگر، بسیار سودمند و راهگشا بود.

از این رو بار دیگر صمیمانه از همکاران دانشور درخواست می کنیم دیدگاه های نقادانه خود را از طریق نشانی یادشده در واپسین برگ کتاب با نویسنده کان در میان گذارند.

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

# فُوست



ستایش: به نام خدایی که جان آفرید

۱۳ فصل اول: زیبایی آفرینش

۱۴ درس اول: پیش از اینها

۱۷ حکایت: به خدا چه بگویم؟

۱۸ درس دوم: خوب جهان را بین! صورتگر ماهر

۲۱ روان‌خوانی: جوانه و سنگ

زیبایی  
آفرینش

۲۳ فصل دوم: شکفتن

۲۴ درس سوم: ارمغان ایران

۳۱ حکایت: فوت کوزه‌گری

۳۲ درس چهارم: سفر شکفتن

۳۴ شعرخوانی: شوق مهدی (عج)

شکفتن

۳۵ پیوست (۱)

۳۶ درس پنجم: عقاب

پیوست

۴۹ فصل سوم: سبک زندگی

۵۰ درس ششم: راه نیک‌بختی

۵۴ درس هفتم: آداب نیکان

۶۰ دانستنی: آشنایی با فرهنگستان (۳)

۶۲ حکایت: خودشناسی

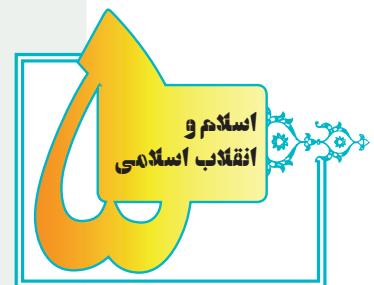
۶۴ درس هشتم: آزادگی

۶۸ روان‌خوانی: آقامهدی

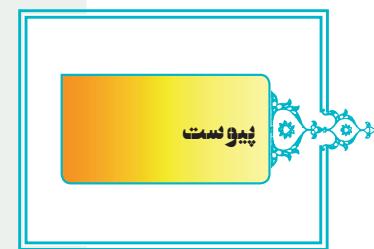
سبک زندگی



- ۷۱ فصل چهارم: نام‌ها و یادها
- درس نهم: نوجوان باهوش، آشپرزاده وزیر، گریه امیر
- ۷۲ درس دهم: قلم سحرآمیز، دو نامه
- ۷۸ درس یازدهم: پرچم داران
- ۸۲ شعرخوانی: ای وطن من
- ۸۶



- ۸۷ فصل پنجم: اسلام و انقلاب اسلامی
- درس دوازدهم: شیر حق
- ۸۸ حکایت: ان شاء الله
- ۹۰ درس سیزدهم: ادبیات انقلاب
- ۹۱ درس چهاردهم: یاد حسین علیه السلام
- ۹۵



- ۹۷ پیوست (۲)
- درس پانزدهم: حکایت
- ۹۸ دانستنی: آشنایی با فرهنگستان (۴)
- ۱۰۲ دانستنی: آشنایی با فرهنگستان (۵)
- ۱۰۴



- ۱۰۸ فصل ششم: ادبیات جهان
- درس شانزدهم: پرنده آزادی، کودکان سنگ
- ۱۰۹ درس هفدهم: راه خوشبختی
- ۱۱۲ روان‌خوانی: آن سوی پنجره
- ۱۱۷ نیایش
- ۱۱۸



## نگارش

۱۲۲ نگارش

۱۲۳ ۱- مرور و یادآوری: طنز و ناسازگاری

۱۳۱ ۲- زبان گفتار، زبان نوشتار

۱۳۸ ۳- دیدن

۱۴۲ ۴- گوش دادن، بوییدن، لمس کردن، چشیدن

۱۴۶ ۵- مقایسه

۱۶۲ ۶- جانشین سازی

۱۶۴ ۷- دگرگونه نوشتمن، دگرگونه دیدن

۱۷۳ کتابنامه

## ستایش

# به نام خدایی که جان آفرید

## و اژدهانسی

\* **پرستار:** از مصدر «پرستیدن» است و در فارسی کهن به معنای «پرستنده»، «خدمتکار»، «فرمانبردار و مطیع»... به کار رفته است. (در دیباچه بوستان، به معنای فرمانبردار است).

\* **بني آدم:** انسان، انسان‌ها (واژه «آدم» در فارسی کهن تنها به معنای حضرت آدم کاربرد داشته است و به انسان، «بني آدم» [= فرزندان حضرت آدم]، «آدمی» [منسوب به حضرت آدم] و «آدمیزاد» می‌گفته‌اند).

## دانش ادبی

### وزن شعر

سال گذشته در «داستان سیاوش» خواندید که او وزن شعر خود را بر پایه «ت» و «تن» می‌ساخت. وزن‌شناسی - که «عروض» نامیده می‌شد - دانش گسترده‌ای است که وزن‌های گوناگون و متنوع شعر فارسی را بررسی می‌کند و دارای اصطلاحات پیچیده‌ای است. با وجود این، شما می‌توانید مانند سیاوش با تکرار هر مصraع از شعر و توجه به ضرباهنگ آن، وزن شعر را بر پایه «ت» و «تن» پیدا کنید و بگویید. پس از این هرگاه شعری را می‌شنوید به وزن و آهنگ آن گوش بسپارید و هنگام خواندن نیز، همواره رعایت وزن شعر را پیش چشم داشته باشید.

برای اینکه وزن شعر رعایت شود، گاهی باید در شیوه خواندن تغییراتی پدید آوریم. برای مثال، وزن همه مصراع‌های بوستان سعدی «تَنْ تَنْ - تَنْ تَنْ - تَنْ تَنْ» است. از این‌رو در بیت زیر:

گروهی بر آتش بَرَد ز آب نیل

گلستان کند آتشی بر خلیل

«بر آتش» را به صورت «براتش» و «زِ آب نیل» را به شکل «زابِ نیل» می‌خوانیم تا وزن شعر حفظ شود.

همچنین باید به یاد داشته باشیم که حرف «و» را در میان واژه‌های شعر باید به صورت (۲) بخوانیم؛ و گونه وزن شعر دچار اختلال می‌شود:

بنی آدم و مرغ و مور و مگس ← بنی آدمْ مرغْ مورْ مگس

سال پیش همچنین «لحن و آهنگ» را در جمله‌های خبری و پرسشی فراگرفتید. باید دانست که فراتر از جمله، هر متن - خواه شعر و خواه نثر - بر پایه درون‌مایه و محتوای آن، لحن و آهنگ ویژه‌ای می‌طلبد. لحن، شیوه خواندن متن است و از سرعت و ضرباهنگ خواندن گرفته تا تأکیدها، تکیه‌ها، درنگ‌ها، کشش‌ها و... را دربرمی‌گیرد. گاه به فراخون فرازوفرودهای متن، دو یا چند لحن با هم درمی‌آمیزد.

دیباچه بوستان سعدی را که در ستایش یزدان  
بی‌همتاست، باید با «لحن ستایشی» بخوانیم؛  
لحنی که حسن فروتنی و قدردانی خالصانه بنده  
را در برابر پروردگار جهانیان، نمایان سازد.

« در خواندن بیت نهم از شعر

«به نام خدایی که جان آفرید»

برای حفظ وزن، نیاز به چه

تغییری است؟



۱. در نثر و نوشته عادی نیز خواندن حرف «و» به صورت (۲) درست‌تر است. در فارسی گفتاری «و» در میان دو واژه به دو گونه تلفظ می‌شود: «(۲) (مثلاً در «در و دیوار») یا «وُ» (مثلاً در «ما و شما»). [در شعر نیز به‌ندرت «و» پس از «ا» قرار می‌گیرد که تلفظش به صورت «وُ» درست‌تر است.]

# زیبایی آفرینش

فصل اول

شیخ زنگنه  
جنوب ایران

چند نویسندگان

آنچه می‌دانم از زندگی



هاتف اصفهانی



## پیش از آیندها

درس اول

### دانش ادبی

اعلام

اگر به پایان کتاب فارسی نگاهی بیندازید، پس از «واژه‌نامه» به بخش **اعلام** برمی‌خورید.

«اعلام» در عربی جمع شکسته (مکسر) «علم» است و یکی از معناهای علم – که در فارسی نیز کاربرد دارد – «پرچم» است.<sup>۱</sup> علم از ریشه «علم» است و در اصل، معنای شناخته یا شناساندن داشته

۱. علم در عربی به معنای نشان، مشخصه، نشان راه، شخصیت بر جسته... هم به کار رفته است.

است. به همین دلیل پرچم را که در قدیم شناساننده سپاه بوده است، عَلَم می‌نامیدند.

در اصطلاح لغتشناسی به اسمی که ویژه یک شخصیت، مکان یا کتاب باشد، اسم عَلَم می‌گویند<sup>۱</sup>. غالباً فرهنگ‌های لغت، توضیح درباره آعلام را در بخشی جدا از واژه‌نامه می‌گنجانند.<sup>۲</sup>

در کتاب فارسی شما نیز آعلام پس از واژه‌نامه جای گرفته و به سه بخش «آعلام اشخاص» و «آعلام آثار» و «آعلام مکان‌ها» تقسیم شده است.<sup>۳</sup>

«فرهنگ‌نامه نام‌اوران» از جمله فرهنگ‌های آعلام اشخاص است که برای آشنایی نوجوانان با جمعی از سرشناس‌ترین چهره‌های تاریخ ایران و جهان (از شخصیت‌های تاریخ باستان گرفته تا شخصیت‌های معاصر) گردآوری و تدوین شده است.

۱. اسم عَلَم در اصطلاح دستور زبان فارسی، «اسم خاص» نامیده می‌شود.

۲. در لغتنامه دهخدا آعلام با واژه‌های دیگر درآمیخته است؛ اما دکتر معین دو جلد پایانی فرهنگ فارسی خود را به آعلام اختصاص داده و در مجموعه فرهنگ سخن نیز فرهنگ جداگانه‌ای برای آعلام در دو جلد تدوین شده است.

۳. آعلام به‌طورکلی سه دسته‌اند: آعلام اشخاص (=نام کسان)، آعلام مکان‌ها (=نام جای‌ها)، آعلام آثار (=کتاب‌ها). آعلام مکان‌ها، نام کشورها، شهرها، بنای‌های تاریخی یا مهم، رودها، کوه‌ها و... است. آعلام آثار، علاوه بر نام کتاب‌ها، آثار هنری (مانند نام نقاشی‌ها و آثار موسیقایی) را هم دربرمی‌گیرد؛ از این‌رو «آعلام آثار» نامیدن آن، دقیق‌تر است.

در اینجا درآیند (مدخل) «امین‌پور، قیصر» را از «فرهنگ‌نامه نام‌آوران» می‌آوریم:



### امین‌پور، قیصر

(۱۳۸۶ - ۱۲۲۸ هجری)  
ساعر و استاد دانشگاه

قیصر در گتوتند، از توابع درزقول، متولد شد. دبیلم خود را در همان جا گرفت و به رشته پزشکی رفت. اما آنرا رها کرد و رشته‌ی جامعه‌شناسی را برگزید. باز هم در این رشته نماند و به ادبیات فارسی روی اورد. او این رشته را تا مرحله‌ی دکتری، با نوشتن بایان‌نامه‌ای با درجه‌ی عالی به انجام رساند. امین‌پور از شاعران ملیعه‌ی انقلاب اسلامی بود. او بین فعالیت‌های شعری و ادبی خود را در حوزه‌ی اندیشه و هنر اسلامی که بعدها حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی نام گرفت شروع کرد و اشعارش خیلی زود مورد توجه قرار گرفت. شعری برای چنگ او یکی از بهترین اشعاری است که تاکنون درباره‌ی چنگ تحمیلی سروده شده است. امین‌پور هم در حوزه‌ی بزرگ‌سازان و هم در حوزه‌ی نوجوانان آثاری پدیدآورده است: نفس صبح، مثل چشم مثل رود، آینه‌های ناگهان، گل‌ها همه آفتاب گردانند و دستور زبان عشق از آثار اوست. امین‌پور در آبان ماه ۱۳۸۶ در بیماری درگذشت و در زادگاهش گتوتند به خاک سپرده شد.

«بیت «عادت او نیست خشم و دشمنی /  
نام او نور و نشانش روشنی»  
یادآور کدام آیه قرآنی است؟



۱- این حکمت از نهج‌البلاغه را با محتوای شعر «پیش از اینها» مقایسه کنید.

«إِنَّ قوماً عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتَلَكَ عِبَادَةَ التَّجَارِ، وَ إِنَّ قوماً عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتَلَكَ عِبَادَةَ الْعَبِيدِ وَ إِنَّ قوماً عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتَلَكَ عِبَادَةَ الْأَحْرَارِ» (۲۳۷)

(مردمی خدا را به امید بخشنی پرستیدند، این پرستش بازگانان است؛ و گروهی او را از روی ترس عبادت کردند و این عبادت بردگان است؛ و گروهی وی را برای سپاس پرستیدند و این پرستش آزادگان است.)

۲- به نظر شما چرا شاعر، خانهٔ خوب خدا را در یک «روستا» یافته است؟

### حکایت

## به خدا چه بگوییم؟

### واژه‌شناسی

\* **ارباب:** جمع «رب» است و معنای «خدایان» و «دارندگان» دارد؛ اما امروزه در فارسی معنای مفرد می‌دهد. در اینجا یعنی آقا، کارفرما؛ غلام نیز معنای خدمتکار دارد.



﴿درونمایهٔ حکایت را با آیهٔ

«كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَّقِيبًا»

(سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۲) مقایسه کنید.



## دروس دووم

### خوب جهان را ببین

#### و اژدهاسی

\* **نادِ خدا:** کوتاه‌شده «ناوخدا»: ناو (کشتی) + خدا (صاحب، دارنده)، فرمانده کشتی،  
کشتیبان

\* **ناب:** ترکیب‌نشده با ماده دیگر، خالص

\* **می‌روید:** رشد می‌کند؛ از مصدر «رُستن» که شکل دیگر آن، «روییدن» است. (مانند:  
«گشتن» و «گردیدن»، «جستن» و «جهیدن»، «رشتن» و «رسیدن» [=تبديل کردن پنه  
و پشم به نخ])

\* **پنداری:** مثل اینکه

\* **تند (در «سیز تند»):** دارای رنگ چشمگیر، تیره، سیر، متضاد روشن

#### دانش ادبی

تشییه

تشییه که در لغت به معنای «مانند کردن» است، بیشتر در قلمرو ادبیات کاربرد  
دارد. با این وصف، در کاربردهای زبانی نیز گاهی می‌توان نشانی از تشییه یافت.  
برای نمونه، وقتی می‌گوییم «به خاطر گل روی شما»، چهره شنونده را به گل  
مانند می‌کنیم یا آنگاه که یکی از حبوبات را «لوبیای چشم‌بلبلی» می‌نامیم،  
در واقع آن را از نظر شکل ظاهری به چشم بلبل تشییه می‌کنیم. همچنین  
نام‌گذاری «گل گاوزبان» با بهره‌گیری از تشییه صورت گرفته است.

# حصہ سوم

۱- در بیت‌های پایین از داستان هفت خان شاهنامه فردوسی (خان سوم) - که در سال ششم آن را خوانده‌اید - تشبیه‌ها را بباید و پایه‌های (رکن‌های) تشبیه را نشان دهید.

- بزد تیغ و بنداخت از بر، سرش
- چو رستم بدیدش برانگیخت اسب
- سر و گوش بگرفت و یالش دلیر
- فروریخت چون رود خون از برش  
bedo تاخت مانند آذرگشسب  
سر از تن بکندش به کردار شیر

۲- در متن درس، واژه «آفریدن» (مصدر) آمده است. سه واژه بباید که از همین مصدر ساخته شده باشند و بیفزایید که در ساختمان هریک چه نوع بُنی به کار رفته است.

۳- هم معنای واژه «نازک» را در درس «خوب جهان را ببین» (ص ۱۸) بباید.

۴- در صفحه ۱۹ کتاب فارسی، دو واژه مترادف با واژه‌ای که زیرش خط کشیده‌ایم، پیدا کنید.

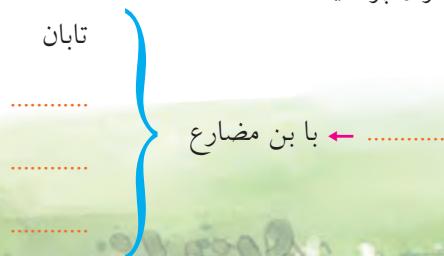
«گویی بادبان کشتی است که ناخدا آن را برافراشته است.

# حصہ سوم

۱- مصدر فعل‌های زیر را که از متن درس دوم آورده‌ایم، بنویسید.

می‌گشاید - برمی‌گزیند - بنگر - روییده است - افکنده [است]

۲- سال گذشته درباره واژه‌سازی با بهره‌گیری از بُن‌ها در زبان فارسی آموختیم و دریافتیم که می‌توان از هر مصدر، خوش‌واژه‌ای پدید آورد. ارتباط واژه‌های یک خوش‌واژه، به هم خانواده در واژه‌های عربی شباهت دارد. اکنون در نقطه‌چین سمت راست، مصدر را بنویسید و نقطه‌چین‌های دیگر را پر کنید.



## تند

«در متن درس، «تند» (در «سیز تند») به معنای تیره به کار رفته است. اکنون شما چهار جمله بسازید که «تند» در آنها به ترتیب معنای «سوزاننده و تیز»، «ناراحت‌کننده»، «متضاد کننده» و «شدید و قوی» را برساند.

معنای «تند» در ترکیب‌های «پیچ تند» و «شیب تند» چیست؟

### صورتگرمه‌هار

#### فُن واژه‌شناسی

\* **چون**: چگونه (چون را اگر به معنای چگونه باشد، هم می‌توان بر وزن «خون» خواند و هم بر وزن «بن»؛ اما اگر به معنای «زیرا» یا «وقتی‌که» باشد، تنها بر وزن «بن» خوانده می‌شود).

\* **صورت**: نقش، تصویر (صورت در این معنی، در فارسی کهن کاربرد داشته است).

\* **نزنده**: (با زیر یا زیر «ن» آغازین) غمگین. در اینجا صفت «خاک» است و معنای «در پستی افتاده، در پایین قرار گرفته» دارد.

\* **برق**: آذرخش، صاعقه (آذرخش، واژه فارسی هم معنای برق یا صاعقه عربی است. رعد در زبان فارسی، «تندر» نام دارد).

## روان‌خوانی (جوانه و سنگ)

### واژه‌شناسی

\* سنجاق: سنجاق+ک (مانند سنجاق) [جزء «ک» به برخی واژه‌ها معنای همانندی و شباهت می‌افزاید؛ مانند: عروسک، پشمک، لواشک]



«نهاد، مسنند و فعل اسنادی را در جمله‌های پایین پیدا کنید.

هوا گرم‌تر شده بود.  
تو سنگ مهربانی هستی.  
در اطراف سنگ همه‌چیز آرام بود.  
پشتیش از تابش نور خورشید گرم شده بود.  
این جوانه تشننه است.  
چشم‌های جوانه نیمه‌باز بود.



«با توجه به یادداشت زیر در معنای لغت «موشک»، بگویید در این واژه جزء «ک» چه مفهومی را بر «موش» افزوده است.

«قسمی آتش بازی که در آن وسیله‌ای از کاغذ کلاهک مانند و به شکل موش سازند و درون آن باروت و شوره ریزنند و فتیله نهند و چوبی دمآسا بر آن تعییه کنند و آتش زنند و بر هوا پرتاب کنند.»

□ چرا «موشک» امروزی نیز با همین واژه نام‌گذاری شده است؟

## روان‌خوانی (جوانه و سنگ)



« داستان «جوانه و سنگ» را با شعر «چشمه و سنگ» ملک‌الشعرای بهار مقایسه کنید و بگویید نویسنده داستان چه تغییری در معنای نمادین «سنگ» پدید آورده است.

به ره گشت ناگه به سنگی دچار  
کرم کرده، راهی ده ای نیک‌بخت  
زدش سیلی و گفت: دور ای پسر!  
که‌ای تو که پیش تو چنین ز جای؟  
به کندن دراستاد<sup>۱</sup> و ابرام کرد  
کزان سنگ خارا<sup>۲</sup> رهی برگشود  
به هرچیز خواهی، کماهی<sup>۳</sup> رسید  
که از یأس جز مرگ ناید به بار  
شود سهل پیش تو دشوارها

«جدا شد یکی چشمه از کوهسار  
به نرمی چنین گفت با سنگ سخت:  
گران سنگ تیره‌دل سخت‌سر  
نجنیدم از سیل زورآزمای  
نشد چشمه از پاسخ سنگ، سرد  
بسی کند و کاوید و کوشش نمود  
ز کوشش به هرچیز خواهی رسید  
برو کارگر<sup>۴</sup> باش و امیدوار  
گرت پایداری است در کارها<sup>۵</sup>

❖ از دید شما آیا این تغییر، در معنای نمادین «مرداب»  
نیز دیده می‌شود؟

۱. کوتاه‌شده «درایستاد»، ایستادگی کرد
۲. سنگ خارا / خاره: نوعی سنگ آذرین که نماد نفوذناپذیری و سختی است؛ گرانیت
۳. کماهی (جمله عربی)، چنان‌که هست، به‌طور کامل
۴. کارکنده، عملکننده
۵. اگر تو را در کارها پایداری است: اگر در کارها پایداری داشته باشی





فصل دوم

# شکفتن

گزه که آورده مم برگ نای خود را

خوشبوی باشید

آشیانه و شستان مکالم اهدای  
پیش از



فائزه سرتی

صاحب تبریزی

## پویس ششم

# ارمنگان ایران

### واژه‌شناسی

\* **دیری:** زمانی دراز (دیر در اینجا به معنای زمان دراز و مدت طولانی است).

\* **نستوه:** نه + سُتوه (= خسته، درمانده) ← نَسْتُوْهُ (= خستگی ناپذیر)

\* **لیک:** واژه «لکن» از عربی به فارسی راه یافته است، سپس مصوت /ا/ در آن به /ای/ تبدیل شده و به صورت «لیکن» درآمده است. آنگاه لیکن کوتاه شده و واژه «لیک» پدید آمده است. همین دگرگونی را می‌توان در واژه «ولکن» عربی نیز یافت: ولکن ← ولیکن ← ولیکن

\* **سپند:** واژه پهلوی به معنای مقدس است. این واژه در فارسی نخست به صورت اسپند و سپس اسفند درآمده است. (زبان ایرانیان در روزگار ساسانیان، پهلوی یا فارسی میانه نام دارد. فارسی دری یا فارسی نو که امروزه به آن سخن می‌گوییم، دنباله زبان پهلوی است).

\* **ارمنگان:** سوغات (واژه ترکی)، رهاورد

\* **کانون:** مرکز

\* **بخرد:** ب + خرد، دارای خرد، خردمند (جزء «ب» در اینجا معنای دارندگی را به واژه خرد افزوده است).

\* **همگنان:** همگان

\* **سِبَر:** ضخیم

\* **بی گزند:** بی + گزند (= آسیب). ساختمان گزند چنین است: گز (بن مضرع از مصدر گزیدن) + گزند

\* **پوی:** فعل امر از مصدر پوییدن (حرکت کردن برای جست و جوی چیزی یا دستیابی به آن)

\* **لختی:** لخت (تکه، قطعه) + ی، لحظه‌ای، کمی



## آـ واج چیست؟

به کوچکترین صداها یا آواهای زبان «واج» می‌گوییم. برای مثال در جمله «برادر من خیلی باهوش است»، واژه «برادر» از واج‌های /ب/، /بـ/، /رـ/، /دـ/، /رـ/، /سـ/ ساخته شده است. باید بدانیم که واج با «حرف» تفاوت دارد. برای نمونه واژه «برادر» با پنج «حرف» الفبا نوشته می‌شود، اما از هفت «واج» پدید آمده است. به عبارت دیگر، «حرکت»‌ها نیز از آنچاکه صداهای زبانی هستند، واج به شمار می‌آیند.

واج‌ها صداها یا آواهای زبان هستند و حرف‌های الفبا برای نشان دادن آنها در خط به کار می‌روند. مثلاً صدای /ر/ اگر فقط آن را تلفظ کنیم، واج است و اگر به صورت «ر» بنویسیم، حرف نامیده می‌شود (به همین دلیل است که صدا یا واج /ر/ را میان دو ممیز می‌گذاریم تا از حرف «ر» جدا شود).

برخی واج‌ها در زبان فارسی با چند حرف نوشته می‌شوند؛ یعنی گاهی یک صدا را با چند حرف نشان می‌دهیم. برای نمونه واژه‌های «سایه»، «صابون»، «ثریا» - هر سه - با صدا یا واج /س/ آغاز شده‌اند، اما در خط فارسی با سه حرف «س» (سین)، «ص» (صاد) و «ث» نوشته می‌شوند. همچنین می‌توان دو واژه «هنر» و «حریم» را مثال زد که صدای آغازین آن دو یکسان است (یعنی هردو با واج /ه/ آغاز می‌شوند) اما همین واج با دو حرف متفاوت «ه» و «ح» نوشته می‌شود.

بر عکس نمونه‌های پیشین، برخی حرف‌ها در الفبای فارسی می‌توانند نشان‌دهنده چند واج یا صدا باشند. برای مثال حرف «ی» را در نظر بگیرید و تلفظ آن را در دو واژه «یار» و «فیل» با هم مقایسه کنید. در می‌یابید که حرف «ی» در نخستین واژه نشان‌دهنده واج /ی/ است و در دومی واج /ای/ را نشان می‌دهد. همچنین اگر حرف «و» را در دو واژه «ورزش» و «توب» مقایسه کنیم، می‌بینیم که در اوّلی به صورت واج /و/ و در دومی به صورت واج /او/ تلفظ می‌شود.

جالب اینجاست که همین حرف «و» در واژه «خواهر» یا «خواهش» ناخواناست و نمایانگر هیچ واجی نیست! حرف «ه» نیز در واژه‌های مانند «خانه»، «نامه»، «دostانه»... به صورت واج «بـ» خوانده می‌شود. به همین دلیل به آن «های بیان حرکت» می‌گویند.

## ب - صامت و مصوّت

زبان فارسی ۲۹ واج دارد که بدین قرار است:

/ا/	/او/	/ای/	/آ/	/هـ/	/هـ/	/هـ/	/هـ/	/هـ/
/خـ/	/چـ/	/جـ/	/جـ/	/تـ/	/پـ/	/بـ/	/بـ/	/بـ/
/شـ/	/سـ/	/زـ/	/ژـ/	/رـ/	/اـ/	/دـ/		
/مـ/	/لـ/	/گـ/	/کـ/	/قـ/	/فـ/			
/انـ/	/هـ/	/ایـ/	/هـ/	/اوـ/				

هیچ یک از واژه‌ها به تنها یی در زبان فارسی به کار نمی‌رود، اما از ترکیب شدن آنها با یکدیگر واژه‌های گوناگون و جمله‌های بی‌پایان زبان پدید می‌آید. به عبارت دیگر از همین ۲۹ واج یا صدای پایه است که زبان فارسی شکل گرفته است.

همه واژه‌ها با هوای بازدم تولید می‌شوند. از این میان، هنگام تلفظ شش واژ /هـ/، /هـ/، /هـ/، /آـ/، /اـ/، /اوـ/ هوای آزادانه می‌گذرد، اما در ۲۳ واج دیگر، هوای بازدم با مانع روبه‌رو می‌شود. شش واج نخست را «مصطفوت» (واکه) و ۲۳ واج دیگر را «صامت» (همخوان) می‌نامند.<sup>۱</sup>

## پ - واج آرایی

بر پایه آنچه درباره واج و انواع آن (صامت و مصوّت) آموختیم، می‌توانیم معنای «واج آرایی» را - که در درس سوم کتاب فارسی آمده است - بهتر درباریم: واج آرایی، آرایه‌ای ادبی<sup>۲</sup> است که از تکرار یک واج در مصraع یا بیت یا عبارت پدید می‌آید.<sup>۳</sup>

۱. مصوّت به معنای صدادار، و صامت به معنای بی‌صدایند؛ بلکه چون در مقایسه با مصوّت‌ها رسایی کمتری دارند، چنین نام گذاری شده‌اند.
۲. آرایه در لغت یعنی ابزار آراستن و زیبا ساختن. آرایه‌های ادبی بر زیبایی و تأثیربخشی شعر و نثر می‌افزایند.
۳. البته باید دانست که این تکرار باید در فاصله‌های منظم و دقیق و بر پایه معیارهای موسیقی شعر صورت گیرد؛ و گرنه ردیف کردن تصنیعی چند واج یکسان، نه تنها آرایه ادبی نیست، بلکه از روانی و رسایی نظم و نثر می‌کاهد. برای نمونه، تکرار پایپی دو واج /کـ/ و /گـ/ آهنگ نخستین مصراع این بیت را دچار اختلال کرده است: در این ←



« با معنای واژه «ستبر» در واژه‌شناسی آشنا شدید. اکنون بگویید هریک از واژه‌های فارسی زیرین، هم معنای چه واژه عربی‌اند؟

درازا – پهنا – ژرفا – بلندا – ستبرا



۱- بر پایه معنای واژه «بخرد» در بخش واژه‌شناسی، معنای واژه‌های «بنام» (نویسنده بنام)، «بسامان» (او ضاع بسامان)، « بشکوه» (مردی بشکوه)، « بهنجار» (رفتار بهنجار)، « بجا» (سؤال بجا) و واژه‌های عامیانه «بساز» (زنِ بساز)، « بجوش» (آدم بجوش) و « بُرو» (خودروی برو) را بنویسید.

❖ به کدامیک از این صفت‌ها جزء منفی ساز «نا» را می‌توان افروزد؟

❖ می‌بینید که با افزودن جزء «ب» به واژه، گاه حرفِ پس از آن ساکن می‌شود (مانند بخرد، بشکوه) و گاهی بدون تغییر باقی می‌ماند (مانند بسامان، بنام، بهنجار). چه قاعده‌ای می‌توانید برای ثابت ماندن یا تغییر یافتن حرفِ پس از «ب» بیابید؟

❖ کاربردِ چه ویژگی‌ای در تلفظ سبب می‌شود که سه واژه پایانی (بساز، بجوش، برو) با فعل امر اشتباه گرفته نشوند؟

→ در گه که گه گه که گه و گه شود ناگه / مشو غره به امروزت که از فردا نیی آگه. در زبان فارسی عبارت‌هایی با واج‌های درهم‌پشترده و ناسازگار ساخته‌اند که اگر چند بار پشت‌سرهم گفته شود، خطأ در تلفظ پیش می‌آید. چنین عبارت‌هایی را «زبان‌گیره» نامیده‌اند؛ مانند: تاجر، تو چه تجارت می‌کنی؟!

۲- میان دو بیت پایین از گلستان سعدی، با کدام بخش از درس ارتباط معنایی می‌بینید؟

دوست نبیند به جز آن یک هنر  
گر هنری داری و هفتاد عیب  
عیب نماید هنرنش در نظر  
چشم بداندیش - که برکنده باد!

۳- گمان می‌کنید چرا «اسفند» (که در اصل به صورت «سپند» بوده و معنای مقدس داشته است) در معنای «دانه سیاه خوشبو که برای رفع چشم‌زخم در آتش می‌اندازند» کاربرد یافته است؟

۴- در واژه‌نامه کتاب فارسی «سُتوار» چنین معنا شده است: «مخفَّفِ أُستوار، پایدار، ثابت» آنچه در پی می‌آید، صورت‌های کوتاه‌شده (مخفَّف) چند واژه است:

أُشتَر ← سُتوار      أَسْتَوَر ← سُتَّوار

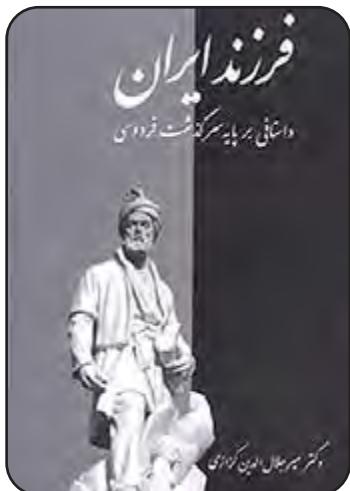
أَفْتَادَن ← فِتَادَن      أَفْتَادِن / فِتَادِن

❖ بیندیشید و بگویید که حرکت حرف نخست واژه کوتاه‌شده از چه قاعده‌ای پیروی می‌کند.

۵- در واژه‌شناسی، با معنای «دیر» در درس «ارمغان ایران» آشنایی یافتید. در گذشته خطاب به کسی که عطسه می‌کرد، به جای «عافیت باشد!»، می‌گفتند: «دیر زی!». معنای «دیر زی!» را بنویسید.

❖ آیا این جمله همان مفهوم «عافیت باشد!» را می‌رساند؟ چرا؟

۱ . هنر در نظرش عیب نشان داده می‌شود. (جایه‌جایی ضمیر)



\* متن درس «ارمغان ایران» برگرفته از کتاب «فرزنده ایران» نوشته دکتر میر جلال الدین کرزاوی است. فرزند ایران، داستانی بر پایه سرگذشت فردوسی است و یکسره با بهره‌گیری از واژه‌های فارسی نگارش یافته. نظر این کتاب در اصطلاح، «فارسی سره» نامیده می‌شود. «سره» معنای «ناب و خالص» دارد و «فارسی سره» گونه‌ای از فارسی به شمار می‌آید که در آن واژه‌های<sup>۱</sup> از زبان‌های دیگر به کار نرفته باشد.<sup>۲</sup>

دکتر میر جلال الدین کرزاوی - شاهنامه‌شناس و استاد دانشگاه علامه طباطبائی - نامدار ترین سره‌گرای ایران است.<sup>۳</sup> هر چند سره‌نویسی با نظر معيار فارسی فاصله دارد، اما اگر کاربرد آن بجا و میانه روانه باشد، بر استواری و پرمایگی نوشته می‌افزاید. برای نمونه چنان‌که خواندید، نثر فارسی سره با موضوع «ارمغان ایران» همخوانی داشت. آنچه در پی می‌آید، بخشی دیگر از کتاب «فرزنده ایران» است؛ آنجا که در آدینه روزی از ادبیه‌شت‌ماه، فردوسی نوجوان با پدر و مادرش سخن می‌گوید:

من از این پهلوانِ تهمِ یل داستان‌ها شنیده‌ام، همه شگفتی در شگفتی. همه ایرانیان در گرددی و مردی بدو دستان<sup>۴</sup> می‌زنند و او را نمونه می‌آورند. نیک<sup>۵</sup> ناشکیب<sup>۶</sup> آگاهی از سرگذشت اویم؛

۱. وام واژه یعنی واژه‌ای که یک زبان از زبان‌های دیگر وام می‌گیرد. وام واژه را «لغت قرضی» هم نامیده‌اند.
۲. باید دانست که فردوسی نیز شاهنامه را به فارسی سره نسروده، اما به کاربرد گسترده واژه‌های فارسی دلستگی داشته است. در پنجاه‌هزار بیت شاهنامه کمایش ۷۰۰ واژه عربی به کار رفته است که برخی تنها یک بار آمده‌اند، و پاره‌ای تکرار شده‌اند. در چند بیتی از دیباچه شاهنامه که پارسال در کتاب فارسی‌دان خواندید، لغت‌های دینی (نبی) و (وصی) به عربی بودند.
۳. بیشتر ادبیان و زبان‌شناسان و نویسندهای، سره‌نویسی تندرانه را با طبیعت زبان سازگار نمی‌دانند و برآن‌اند که هیچ زبان سره‌ای در سراسر جهان یافت نمی‌شود و دادوستد واژگانی در همه زبان‌ها رخ داده است. البته کاربرد هیچ‌جای و بی‌حساب واژه‌های بیگانه نیز به هیچ‌رو پذیرفتگی نیست.

۴. مُثَلٌ

۵. بسیار

۶. بی‌صبر

لیک نمی‌دانم که چگونه و در کجا ایش<sup>۱</sup> بجویم. آنچه درباره این گو<sup>۲</sup> شیرافکن و پهلو<sup>۳</sup> لشکرشنکن می‌دانم، تنها گفته‌هایی است پراکنده که از این و آن شنیده‌ام و سرگذشت او را در دفتر<sup>۴</sup> نخوانده و ندیده‌ام. بگوییدم<sup>۵</sup> که چه می‌بایدم کرد. داستان‌های رزمی و پهلوانی، در چشم من، از هر داستانی دیگر خوشتر است و دلکش‌تر. هر زمان یکی از آنها را می‌شنوم، دلم می‌شکوفد و درونم می‌توفد؛ به‌ویژه داستان دلاوری‌های رستم، آن تهمتن<sup>۶</sup> سهم‌افکن<sup>۷</sup> در دل دشمنان و دیوان، آن نیو<sup>۸</sup> نیوان، خون در رگهایم می‌دواند و مرا از من وامی‌ستاند؛ آن چنان دلم می‌آفساید<sup>۹</sup> و دل می‌رباید که بیش<sup>۱۰</sup> از خویش یاد نمی‌آورم؛ گوییا<sup>۱۱</sup> که جان آن پهلوان جهان را در تن من دردمیده‌اند. از این روی، در هر سوی، جویان<sup>۱۲</sup> و پوی پوی<sup>۱۳</sup>، دفتری را می‌خواهم یافت<sup>۱۴</sup> که سرگذشت پهلوانان سیستان به‌ویژه رستم در آن نوشته شده باشد. اگر این دفتر یافته‌اید<sup>۱۵</sup>، دلشادترین مردمان خواهم بود و سر بر آسمان درخواهم سود<sup>۱۶</sup>.

---

۱. کجا او را

۲. دلیر، پهلوان

۳. پهلوان

۴. در اینجا یعنی کتاب

۵. مرا بگویید، به من بگویید

۶. ترس افکن، هراس‌انگیز (سهم و اژدهای فارسی به معنای ترس است و هنوز در واژه‌های «سهمناک» و «سهمگین» کاربرد دارد).

۷. دلیر، شجاع

۸. مرا از خود بی خود می‌کند.

۹. جادو و افسون می‌کند. (افسودن: افسون کردن)

۱۰. دیگر

۱۱. گوییا، انگار

۱۲. جست و جوکنن

۱۳. در حال پوییدن (بنگرید به واژه‌شناسی همین درس)

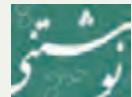
۱۴. می‌خواهم بیایم

۱۵. یافته‌اید (کاربرد فارسی کهن): یافته شود

۱۶. سودن صورت دیگری از ساییدن است و «سر بر آسمان مسودن» یعنی پلنقدامت بودن؛ اما مقصود در اینجا «احساس سربلندی کردن» است.

## حکایت

### فووت کوزه‌گری



«جزء «گر» در واژه «کوزه‌گر» معنی شغلی دارد. کوزه‌گر یعنی آنکه کارش ساختن کوزه است؛ «کوزه‌گری» نیز یعنی عمل و شغل کوزه‌گر. اکنون شما چهار واژه با جزء «گر» بنویسید که معنی شغلی را برساند. سپس جزء «ی» را به هر یک بیفرایید.

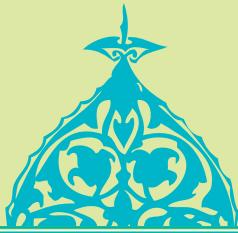


- ۱- ترکیب «فووت کوزه‌گری» در زبان فارسی چه مفهومی را می‌رساند؟
- ۲- درون‌مایه حکایت را با این دو بیت از شاهنامه فردوسی مقایسه کنید.

همه هر چه بایستم، آموختم  
که بنشاندَت پیش آموزگار

چو گویی که: «فام<sup>۱</sup> خِرد تو ختم<sup>۲</sup>  
یکی نغز<sup>۳</sup> بازی کند روزگار

- 
- ۱- وام
  - ۲- از مصدر «توختن»، ادا کردم، پرداختم
  - ۳- برایم بایسته (ضروری، لازم) بود
  - ۴- عجیب، جالب



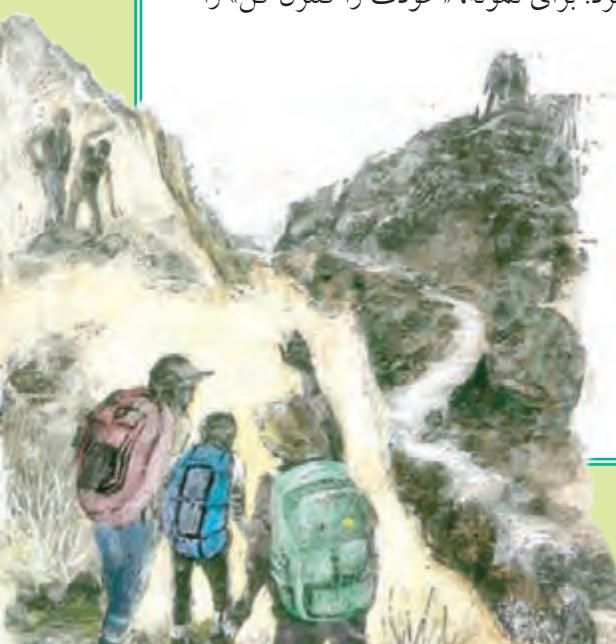
## ۵۰۰ واژه‌شناسی

- \* **افسوس:** شبِ جمله‌ای که برای نشان دادن تأسف، حسرت، پشیمانی و ناخشنودی به کار می‌رود؛ دریغ، حیف هی: شبِ جمله‌ای که هنگام نشان دادن گله و ناراحتی و افسوس گفته می‌شود.

## پرس چهارم

# سفر شکفتن

- \* **مبارا:** برای برحذر داشتن (دور کردن) کسی از انجام کاری گفته می‌شود. (شبِ جمله)
- \* **کوهدوردی:** «نورد» بن مضارع (اکنون) از مصدر «نوردیدن» (=پیمودن) است.
- \* **تدبیر:** چاره‌اندیشی
- \* **مهار:** در اختیار گرفتن (واژه‌ای درست و رسا به جای واژه بیگانه «کترل»؛ البته «مهار» را نمی‌توان همیشه به جای کترل به کار برد. برای نمونه، «خودت را کترل کن» را می‌توان با «خوددار باش» جایگزین کرد. در برابر کترل در ترکیب‌هایی از قبیل «کترل سرعت»، فرهنگستان «واپایش» را نهاده است. [از مصدر «پاییدن» که یکی از معنی‌های آن، «مراقبت کردن و زیر نظر داشتن» است.]



۱- «ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است» ضربالمثلی است که در متن درس آمده است. از سوی دیگر در زبان فارسی مُثُل دیگری به کار می‌رود که معنایی کمابیش مقابله ضربالمثل قبلی دارد: «آب رفته به جوی بازنمی‌گردد». به نظر شما آیا به راستی باید این دو ضربالمثل را مقابله یا متضاد هم قلمداد کرد؟ اگر چنین است، دلیل پیدایش و ماندگاری چنین ضربالمثل‌هایی در زبان چیست؟

❖ آیا مَثَل‌هایی به یاد می‌آورید که در تقابل معنایی با «مشت نمونهٔ خرووار است» و «سالی که نکوست، از بهارش پیداست» باشند؟

۲- ارتباط معنایی این بیت با گفتۀ حکیم در آغاز درس چیست؟  
تا توانستم، ندانستم چه سود؟  
چون‌که دانستم، توانایی نبود

۳- حکایت زیر از گلستان سعدی را بخوانید و بگویید به نظرتان «پهلوان» این حکایت از کدام مهارت زندگی بی‌بهره است.

«یکی از صاحبدلان<sup>۱</sup> زورآزمایی<sup>۲</sup> را دید بهم برآمده<sup>۳</sup> و در خشم شده و کف بر دماغ آورده<sup>۴</sup>. گفت: این را چه شده است؟ گفتند: فلاں، دشنامش داد. گفت: این فرومایه هزار مَن سنگ برمی‌دارد و طاقتِ سخنی نمی‌آرد!»

۱. تقابل با تضاد فرق دارد؛ دو واژه «وکیل» و «موکل» یا «فروشنده» و «خریدار» یا «نویسنده» و «خواننده» در تقابل با یکدیگرند، اما نمی‌توان گفت با هم تضاد دارند. اما دو واژه «شب» و «روز» یا «خوب» و « بد» هم مقابله یکدیگرند، هم در تضاد با یکدیگر. به عبارت دیگر، هر دو واژه متضاد با هم مقابله‌اند، ولی دو واژه مقابله می‌توانند متضاد نباشند. پس تضاد زیرمجموعهٔ تقابل است. در مقایسهٔ مفهوم جمله‌ها با هم، اصطلاح تقابل دقیق‌تر از تضاد است.

۲. عارفان

۳. ورزشکار و پهلوانی که نیروی بدنی خود را در معرض آزمایش می‌گذارد.  
۴. ناراحت و خشمگین  
۵. کنایه از بسیار خشمگین



## شوق مهدی (۲۶)



مهدی

- ۱- چرا شاعر در این غزل، غم را خوشتر از شادمانی می‌داند؟
- ۲- در بیت چهارم، مقصود از «آتش نهانم» چیست؟

پیوست (۱)

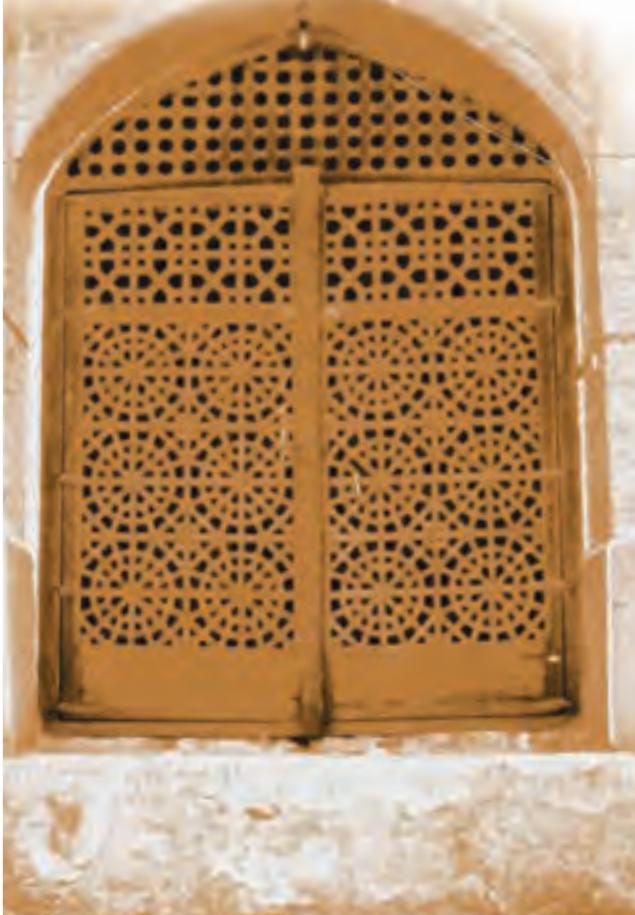


چهاران باشند تمنماد

خوشبختی با خود را

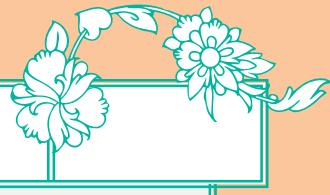
بین بوم و زمده کنیت تمنماد

فردوسي



# دۇچىق پەپاپ

دۇس پەنجەم



«گويند زاغ سىصد سال بزىد و گاه سال عمرش از اين نيز درگذرد...»

عقاب را سال عمر، سى بىش نباشد.» (خواص الحيوان)

چواز او دور شد ايام شباب <sup>۱</sup>	گشت غمناک دل و جان عقاب
آفتابش به لب بام رسيد <sup>۲</sup>	ديد كش دور به انعام رسيد <sup>۳</sup>
ره سوي كشور ديگر گيرد	باید از هستی دل برگیرد <sup>۴</sup>
دارويى جويد و در كار كند <sup>۵</sup>	خواست تا چاره ناچار کند
گشت بر باد سېبُك سېير <sup>۶</sup> سور	صبحگاهى ز پى چاره کار،
ناگه از وحشت پۈرۈلۈھ <sup>۷</sup> گشت	گله کاهنگ <sup>۸</sup> چرا داشت به دشت،

۱. جوانى

۲. ديد كه دورش به انعام رسيد؛ ديد كه دوران زندگى اش به پایان رسیده است.

۳. «آفتاب کسى به لب بام رسیدن» کنایه از نزدیکی زمان مرگ او است. زيرا وقتی از حیاط خانه به سقف (bam) نگاه کنیم، اگر خورشید در راستای بام خانه دیده شود، یعنی به غروب نزدیک شده است.

۴. دل برگرفتن: دل کندن، کنایه از راضی شدن به جدایی یا صرف نظر کردن

۵. در کار کردن: به کار بردن

۶. تندرو

۷. آهنگ: قصد

۸. ولىلە ياي ولىلە: همه‌مه، سور و غوغما

شد پی برۀ نوزاد، دوان  
مار پیچید و به سوراخ گریخت  
دشت را<sup>۳</sup> خط غباری بکشید  
صید را فارغ<sup>۰</sup> و آزاد گذاشت  
زنده را دل نشود از جان سیر  
مگر آن روز که صیاد نبود

و آن شبان، بیم زده<sup>۱</sup>، دلنگران  
کبک در دامن خاری آویخت  
آهو استاد<sup>۲</sup> و نگه کرد و رمید  
لیک صیاد سر<sup>۴</sup> دیگر داشت  
چاره مرگ نه کاری است حقیر  
صید، هر روزه به چنگ آمد زود

\*\*\*

زاغکی زشت و بداندام و پلشت  
جان ز صد گونه بلا دربرده  
شکم آگنده<sup>۵</sup> ز گند و مردار

آشیان داشت در آن دامن دشت  
سنگ‌ها از کف طفالان خورده  
سال‌ها زیسته افزون ز سُمار

\*\*\*

ز آسمان سوی زمین شد<sup>۶</sup> به شتاب  
با تو امروز مرا کار افتاد  
بکنم هر چه تو می‌فرمایی»  
تا که هستیم، هواخواه<sup>۷</sup> توایم

بر سر شاخ و را<sup>۸</sup> دید عقاب  
گفت: «کای دیده ز ما بس بیداد،  
مشکلی دارم؛ اگر بُگشایی<sup>۹</sup>،  
گفت: «ما بندۀ درگاه توایم

۱. هراسان

۲. کوتاه‌شده (مخفّف) ایستاد

۳. دشت را: بر دشت

۴. سر (در اینجا): قصد، اندیشه

۵. آسوده

۶. پُر، انباشته (از مصدر آکندن)

۷. کوتاه‌شده «وی را»

۸. رفت

۹. بیداد، متضاد «داد» است و داد یعنی عدل. پس بیداد یعنی بی عدالتی، ظلم، ستم

۱۰. حل کنی

۱۱. هوادر، طرفدار



جان به راه تو سپارم؟ جان چیست؟

ننگم آید که ز جان یاد کنم»

بنده آماده؛ بگو فرمان چیست

دل چو در خدمتِ تو شاد کنم،

\*\*\*

گفت و گویی دگر آورد به پیش:

از نیاز است چنین زار<sup>۳</sup> و زبون<sup>۴</sup>

زو، حساب من و جان پاک شود<sup>۵</sup>

حزم<sup>۶</sup> را باید از دست نداد»

پر زد و دورتر<sup>۷</sup> ک جای گزید

که: «مرا عمر، حبابی است بر آب<sup>۸</sup>

لیک پرواز زمان تیزتر است

به شتاب ایام از من بگذشت

مرگ می آید و تدبیری نیست

عمرم از چیست بدین حد کوتاه؟<sup>۹</sup>

این همه گفت، ولی با دل خویش

«کاین ستمکار قوی پنجه<sup>۱۰</sup>، کنون

لیک ناگه چو غضبناک شود،

دوستی را چو نباشد بنیاد،

در دل خویش چو این رای گزید

زار و افسرده چنین گفت عقاب

راست است این که مراتیز پراست<sup>۱۱</sup>،

من گذشتم به شتاب از در و دشت<sup>۱۲</sup>

گرچه از عمر دل سیری نیست،

من واين شاهپر<sup>۱۳</sup> واين شوكت<sup>۱۴</sup> و جاه<sup>۱۵</sup>

۱. جانم را در راه تو فدا می کنم.

۲. دارای چنگال نیرومند

۳. آشفته، پریشان، بی قرار

۴. خوار

۵. از او (با وجود او) کارم تمام است؛ مرگم حتمی است.

۶. احتیاط

۷. دور+تر+سک: کمی دورتر

۸. عمر من مانند حباب روی آب، نایابی دار است.

۹. مراتیز پر است: پر من تیز است؛ بالهایم تیزرو هستند.

۱۰. در و دشت: دره و دشت؛ فضای گسترده، سرسیز و دارای چشم اندازهای زیبا در بیرون از شهر

۱۱. شاهپر، هریک از پرهای اصلی بال پرنده‌گان

۱۲. شُکوه

۱۳. جاه معمولاً به معنای «مقام» است، اما در این بیت «شکوه و بزرگی» معنا می دهد.

۱۴. عمرم از چه بدین حد کوتاه است؟ (شکل سامان یافته مصراع). از چه: به چه دلیل

به<sup>۲</sup> چه فن یافته‌ای عمرِ دراز؟!  
که: یکی زاغ سیه‌روی پلید،  
صدره<sup>۳</sup> از چنگش کرده است فرار  
تا به منزلگه جاوید شتافت  
چون تو بر شاخ شدی جایگزین،  
ک『این همان زاغ پلیدست که بود』  
یک گل از صد گل تونشکفته است<sup>۷</sup>  
رازی اینجاست؛ تو بگشا این راز』

تو بدین قامت و بالِ ناساز<sup>۱</sup>  
پدرم از پدر خویش شنید  
با دوصد<sup>۸</sup> حیله به هنگام شکار،  
پدرم نیز به تو دست نیافت  
لیک هنگام دم بازپسین<sup>۹</sup>،  
از سرِ حسرت با من فرمود:  
عمر من نیز به یغما<sup>۱۰</sup> رفته است  
چیست سرمایه این عمر دراز؟

\*\*\*

عهد کن تا سخنم پذیری  
دگری را چه گنه؟ کاین ز شماست<sup>۸</sup>  
آخر از این‌همه پرواز چه سود؟  
کان<sup>۱۰</sup> اندرز بُد<sup>۱۱</sup> و دانش و پند،  
زاغ گفت: «ار تو در این تدبیری،  
عمرتان گر که پذیرد کم و کاست،  
ز آسمان هیچ نیایید فرود  
پدر من که پس از سیصد و اند<sup>۹</sup>،

۱. بی‌تناسب  
۲. با

۳. دوصد: دویست؛ در اینجا عددِ کثرت (بسیاری) است، یعنی با حیله‌های گوناگون.
۴. کوتاهشده «راه»، بار
۵. دم بازپسین: دم به معنای نَفَس است و دم بازپسین یعنی واپسین دم، آخرین نفس، آخرین لحظه‌های عمر
۶. تاراج، غارت
۷. اندکی از عمر تو سپری شده است. (کنایه)
۸. که این از شماست: زیرا این به سبب شماست، زیرا کوتاهی عمرتان تقصیر شماست.
۹. اند: عدد مبهم، از سه تا نه
۱۰. کان در اصل به معنای «معدن» است؛ اما در اینجا یعنی سرچشمه، منشأ، مجموعه
۱۱. کوتاهشده «بود»

بادها راست فراوان تأثیر<sup>۱</sup>  
 تن و جان را نرسانند گزند<sup>۲</sup>  
 باد را بیش گزند است و ضرر  
 آیت مرگ شود، پیک هلاک<sup>۳</sup>  
 کز بلندی رخ بر تافتہ ایم<sup>۷</sup>  
 عمر بسیارش از آن گشته نصیب  
 عمر مردار خوران بسیار است  
 چاره رنج تو زان، آسان است  
 طعمه خویش بر افلات مجوى  
 به از آن، کنج حیاط و لب جوست  
 راه هر برزن<sup>۱۲</sup> و هر کو<sup>۱۳</sup> دانم،

بارها گفت که: «بر چرخ اثیر<sup>۴</sup>،  
 بادها کز زیر<sup>۵</sup> خاک وزند،  
 هرچه از خاک شوی بالاتر،  
 تا بدانجا که بر اوچ افلاک،  
 ما از آن<sup>۶</sup> سال بسی یافته ایم،  
 زاغ را میل کند دل به نشیب<sup>۸</sup>  
 دیگر این خاصیت مردار است  
 گند و مردار بھین<sup>۹</sup> درمان است  
 خیز و زین بیش، ره چرخ مپوی<sup>۱۰</sup>  
 ناوдан<sup>۱۱</sup> جایگه‌ی سخت نکوست  
 من که بس نکته نیکو دانم،

۱. اثیر از یونانی به عربی راه یافته است و با «ایتر» و «آتش» هم‌ریشه است. پیشینیان بر این باور بودند که بالای زمین را کره هوا، و بالای آن را کره آتش فراگرفته است. بنابراین چرخ اثیر در اینجا معنای آسمان دارد.

۲. بادها تأثیر فراوان دارند.

۳. زیر یا زبیر، متضاد «ازیر» و به معنای «بالا» است.

۴. تن و جان را: به تن و جان؛ معنای بیت: بادهایی که بالای خاک (نردیک زمین) می‌وزند، به تن و جان آسیب نمی‌رسانند.

۵. «باد» نهاد این جمله است که حذف شده. معنای بیت: تاحلایی که بر بلندای آسمان‌ها، [باد] نشانه مرگ و پیک نابودی است.

۶. از آن: به آن دلیل

۷. رخ بر تافتہ ایم: روی برگرداندهایم (تافتن: برگرداندن)؛ کنایه از بی‌اعتنایی و دوری کردن.

۸. نشیب: جایی که پایین‌تر از جاهای دیگر است. معنای مصراع: دل زاغ به جاهای فرودست گرایش دارد.

۹. بهترین

۱۰. پوییدن یعنی حرکت و پیشروی برای دستیابی و جست‌وجوی چیزی؛ معنای مصراع: برخیز و بیشتر از این، راه آسمان را نپیما و جست‌وجو نکن.

۱۱. ایزاری لوله‌مانند که آب سطح پشت بام را به زمین منتقل می‌کند.

۱۲. محل

۱۳. کوچه، گذرگاه



خانه‌ای در پسِ باغی دارم  
و اندر آن گوشه سراغی دارم  
خوردنی‌های فراوانی هست»

خوانِ گسترده الوانی<sup>۱</sup> هست

\*\*\*

آنچه زان زاغ چنین داد سراغ  
گندزاری بود اندر پسِ باغ  
بوی بد رفته از آن تاره دور  
معدن<sup>۲</sup> پشه مقام<sup>۳</sup> زنبور  
نفرتش گشته بلای دل و جان<sup>۴</sup>  
سوژش و کوری دو دیده از آن  
آن دو همراه رسیدند از راه  
لايق حضرت این مهمان است،  
زاغ بر سفره خود کرد نگاه  
گفت: «خوانی که چنین الوان است،  
خجل از ماحضر<sup>۵</sup> خویش نیم  
می‌کنم شکر که درویش<sup>۶</sup> نیم  
تا بیاموزد از او مهمان، پندا  
گفت و بشست و بخورد از آن گند

\*\*\*

عمر در اوج فلک برده به سر  
دم زده در نفسِ بادِ سحر؟  
بارها آمده شادان ز سفر  
حیوان را همه فرمانبر خویش؛  
ابر را دیده به زیر پر خویش  
به رهش بسته فلک، طاقِ ظفر؟

- 
۱. الوان: جمع لون، رنگارنگ
  ۲. محل فراوانی
  ۳. جایگاه

۴. نفرت و بیزاری، بلای دل و جانش شده بود.
۵. تهی دست، متضاد توانگر
۶. خوراکی مختصر و ساده که در دسترس باشد، حاضری؛ معنای بیت: شکر می‌کنم که تنگدست نیستم و بابت خوراکی ساده خود - که برای مهمانم (عقاب) فراهم آوردهام - شرمنده نیستم.
۷. معنای مصرع: در وزش باد صبحگاهی نفس کشیده بود.
۸. طاقِ ظفر: ظفر به معنای پیروزی است و طاقِ ظفر یا «طاقِ نصرت» طاقی چوبی یا فلزی است که در جشن‌ها در خیابان‌ها و گذرگاه‌ها برپا می‌دارند و به آن ریسه می‌بنندند و آن را زینت می‌کنند. در قدیم، طاقِ ظفر را در رهگذر سرداران یا سپاهیان می‌بستند که پیروزمندانه از نبرد بازمی‌گشتند.

تازه و گرم، شده طعمه او؛  
 باید از زاغ بیاموزد پند!  
 حال بیماری دق<sup>۰</sup> یافته بود  
 گیج شد، بست دمی<sup>۷</sup> دیده خویش  
 هست پیروزی و زیبایی و مهر  
 نفس خرم باد سحر است  
 دید گردن اثری زین‌ها نیست  
 و حشت و نفرت و بیزاری بود  
 گفت که ای یار ببخشای مرا<sup>۹</sup>  
 تو و مردار تو و عمر دراز!<sup>۱۱</sup>  
 گند و مردار تو را ارزانی!<sup>۱۲</sup>  
 عمر در گند به سر نتوان برد»

سینه کبک<sup>۱</sup> و تذرُو<sup>۲</sup> و تیهو<sup>۳</sup>  
 اینک افتداده بر این لاشه و گند  
 بوی گندش دل و جان تافته بود<sup>۴</sup>  
 دلش از نفرت و بیزاری ریش<sup>۵</sup>  
 یادش آمد که بر آن اوج سپهر،  
 فر<sup>۶</sup> و آزادی و فتح و ظفر است  
 دیده بُکشود و به هر سو نگریست  
 آنچه بود از همه سو خواری بود  
 بال بر هم زد و برجست از جا  
 سال‌ها باش و بدین عیش بناز<sup>۱۰</sup>  
 من نیم درخور این مهمانی  
 گر بر اوج فلکم باید مُرد،

۱. پرندهای با بدنهای گرد، سر کوچک، دم کوتاه و نوک و پای قرمزرنگ که رنگ بدنه آن بیشتر خرمایی و خاکستری است.

۲. خروس صحرایی، فرقاول

۳. تیهو بر وزن «گیسو» یا «دلجو» پرندهای کوچک‌تر از کبک با گوشت لذیذ

۴. بوی گند دل و جانش را در هم پیچیده بود؛ حالش را بر هم زده بود.

۵. دق امروزه به معنای افسردگی و ناتوانی برخاسته از اندوه به کار می‌رود. اما در اینجا مقصود، بیماری سل است که چون اغلب شش‌ها را دچار می‌کند، با سرفه‌های پیاپی همراه است.

۶. زخمی، آزرده

۷. لحظه‌ای (دم در اصل به معنای نَسَس است؛ اما چون یکبار نفس کشیدن، زمان کوتاهی می‌برد، دم در معنای لحظه کاربرد یافته است).

۸. شکوه

۹. ببخشای مرا: مرا عفو کن، از خطایم درگذر، از کار من چشم‌پوشی کن. (بخشای از مصدر بخشودن)

۱۰. بدین عیش بناز: به این زندگی افتخار کن.

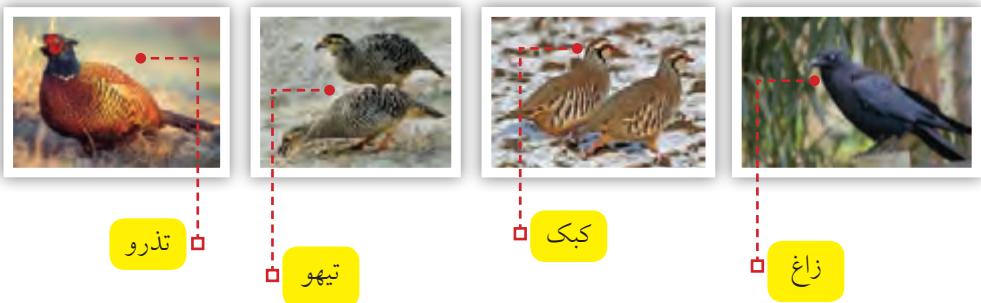
۱۱. تو در کنار مردار، با عمر طولانی [خوش باش]!

۱۲. گند و مردار ارزانی (پیشکش) تو باد!

\*\*\*

شَهِپِر شاهِ هوا اوج گرفت<sup>۱</sup>  
زاغ را دیده برا او مانده شگفت<sup>۲</sup>  
سوی بالا شد و بالاتر شد<sup>۳</sup>  
راست با مهرِ فلك همسر شد<sup>۴</sup>  
لحظه‌ای بود و سپس هیچ نبود!<sup>۵</sup>

پرویز ناتل خانلری



۱. عقاب به بلندای آسمان پر کشید؛ در حالی که چشم زاغ بر او حیران مانده بود.

۲. رفت

۳. دقیقاً با خورشید آسمان برابر شد؛ به نظر می‌رسید که دقیقاً تا بلندای خورشید اوج گرفته است. (راست: دقیقاً؛ مهر: خورشید؛ همسر: برابر)

۴. لوح: صفحه پهن و مسطح که برای مشق نوشتن در مکتب خانه‌ها کاربرد داشت؛ لوح کبود: آسمان

به این بیت از شعر عقاب بنگرید:

«شهپر شاه هوا اوج گرفت زاغ را دیده بر او مانده شگفت»

اگر بیت یادشده را سامان دهیم، واژه‌ها چنین ترتیبی می‌یابند:

«شهپر شاه هوا اوج گرفت زاغ را دیده، بر او شگفت مانده [بود]»

برای آنکه مصراج دوم به فارسی امروزین بازگردانده شود، باید «zag را دیده» را تغییر دهیم:

«[در حالی که] دیده زاغ (چشم زاغ) بر او حیران مانده بود»

بنابراین میان کاربرد فارسی کهن و امروزی چنین رابطه‌ای برقرار است: «zag را دیده» = «دیده زاغ»

«دیده زاغ» یک ترکیب اضافی است و «دیده» هسته (مضاف) و «zag» وابسته (مضاف‌الیه) به شمار می‌آید. اما در فارسی کهن گهگاه ترکیب اضافی را وارونه می‌کرده و به جای نقش‌نمای اضافه، را می‌آورده‌اند:

دیده زاغ ← زاغ دیده ← زاغ را دیده

«را» در این حالت میان ترکیب اضافی فاصله و شکاف می‌اندازد و به همین دلیل آن را «رای گسست اضافه» می‌نامند؛ یعنی رایی که در میانه اضافه (ترکیب اضافی) می‌نشینند و بخش‌های اضافه را از هم جدا می‌کند.<sup>۱</sup>

(رای گسست اضافه) را در این نمونه‌ها از کتاب‌های کهن نثر فارسی نیز می‌توان یافت:

او را بازوها بگرفتند و نیکو بنشانندند. (او را بازوها = بازوهای او)

امیر را دل بگرفت. (امیر را دل = دل امیر)

مرا دل درد می‌کند. (مرا دل = من را دل = دل من)

۱. برخی «رای گسست اضافه» را «رای فَكَ اضافه» می‌نامند. «فَكَ» هم خانواده «تفکیک» است و معنای «جدا کردن» دارد؛ یعنی رایی که اجزای اضافه را از هم تفکیک (جدا) می‌کند.

۱- از متن شعر چهار بیت پیدا کنید که در آنها جایه‌جایی ضمیر رخ داده باشد. سپس جایگاه اصلیِ ضمیر را نشان دهید.

۲- در متن شعر سه بیت بباید که در آن پرسش انکاری به کار رفته باشد.

۳- در شعر عقاب، شش بیت جست‌وجو کنید که در بردارنده «رای گُسستِ اضافه» باشند. آنگاه ترکیب‌های اضافی هر بیت را با برداشتن «را» به شکل امروزی درآورید.

۴- وقتی سخنی را که از کسی شنیده یا خوانده‌ایم، بازگو می‌کنیم یا در نوشته خود می‌آوریم، از او «نقل قول» کرده‌ایم. اگر نقل قول مستقیم و بدون تغییر باشد، آن را در نوشتار میان دو گیومه («) می‌نشانیم تا از نوشته ما مشخص باشد. نقل قول را در زبان فارسی «گفتاورد» نیز می‌گویند؛ یعنی سخنی که از دیگری آورده می‌شود.

گاهی ممکن است در نقل قولی که می‌آوریم، گوینده یا نویسنده خود از دیگری نقل قول کرده باشد. در این وضعیت، با «نقل قول در نقل قول» (گفتاورد در گفتاورد) رویه‌رو هستیم! اکنون شما در شعر عقاب بگردید و دو «نقل قول در نقل قول» (گفتاورد در گفتاورد) بباید. آیا هر دو درون گیومه جای گرفته‌اند؟ به چه دلیل؟



۱- دو دلیلی که زاغ برای عمر دراز خود برشمرد، چه بود؟

۲- در بیت «وآن شبان بیم زده دل نگران/ شد پی برّه نوزاد، دوان»، واژه «برّه» به کار رفته است. برّه، بچه یا نوزاد گوسفند است. بر پایه الگوی پایین، نقطه‌چین‌ها را پر کنید.

..... ..... .....	شتر، خر، اسب ← گربه‌سانان، سگ‌سانان، خرس ← پرندگان ←	بز ← ..... .....	..... ..... .....	گوسفند، شتر ← برّه گاو ← پرندگان ←
-------------------------	--	------------------------	-------------------------	--

۳- مقصود از واژه‌هایی که زیرشان خط کشیده‌ایم، چیست؟

❖ باید از هستی دل برگیرد تا به منزلگه جاوید شتافت	❖ ره سوی کشور دیگر گیرد پدرم نیز به تو دست نیافت
--	---



۱- به نظر شما بیت پایانی شعر، گذشته از آنکه بیانگر اوج گیری و پرواز بلند عقاب در آسمان است، می‌تواند به چه مفهوم دیگری اشاره داشته باشد؟

۲- در اصطلاح داستان‌نویسی، گونه‌ای از «تک‌گویی»، آن است که شخصیت داستان، اندیشه‌های خود را از ذهن بگذراند. در شعر عقاب، تک‌گویی زاغ چه ویژگی‌های شخصیتی را برای خواننده آشکار می‌سازد؟

۳- شعر عقاب را با لحن داستانی یا روایی باید خواند؛ یعنی لحنی که برای تعریف کردن داستان به کار می‌رود. در این رهگذر، باید آهنگ گفتار را متناسب با شخصیت‌ها تغییر دهیم. همچنین در بخش‌هایی از شعر، لحن توصیفی و لحن حماسی نیز با لحن داستانی درمی‌آمیزد.

اکنون شما یکبار شعر را بخوانید و بگویید وقتی در هنگام خواندن به هریک از دو شخصیت داستان می‌رسید، چگونه آهنگ گفتار را تغییر می‌دهید و لحن توصیفی و حماسی را در کدام بخش‌های شعر و به چه صورتی رعایت می‌کنید.

(با راهنمایی و گزینش دبیرستان، سه دانش‌آموز داوطلب می‌توانند نقش راوی، عقاب و زاغ را بر عهده گیرند و شعر را بازخوانی کنند. در پایان، بگویید آیا با این شیوه، تأثیرگذاری شعر افزایش یافته است یا نه. دلیلتان چیست؟<sup>۱)</sup>)

---

۱. می‌توانید صحنه‌های شعر را - مثلاً درختی که عقاب و زاغ بر آن گفت و گو می‌کنند یا لجڑاری که در کنار آن فرود می‌آیند - روی چند مقوا نقاشی کنید (مقوای زمینه)؛ و عقاب و زاغ را روی مقواهای جداگانه بکشید (هم در حالت نشسته و هم در حالت پرواز) و دورشان را ببرید و دو رشته نخ سفید از هریک بگذرانید. آنگاه مقوای زمینه را عمودی قرار دهید و دو نفر از شما ایستاده عروسک‌های مقوای را بانخ، روی مقوای زمینه بگردانند و گفته‌های هر کدام را با صدا و لحن مناسب، از روی متن یا از بر بخوانند. یکی از دانش‌آموزان هم نقش راوی-نقال را بر عهده بگیرد. بدین ترتیب می‌توانید نمایش عروسکی عقاب را (البته از نوع مقوای) اجرا کنید.

۴- در درس چهارم کتاب فارسی (سفر شکفتن)، برخی از مهارت‌هایی که در سفر زندگی نیاز است، یاد شده است. از دیدِ شما، از این میان عقاب از کدامین مهارت بیش از همه برخوردار بود؟ دلیلتان چیست؟

۵- آیا شعر عقاب را می‌توان نمادین قلمداد کرد؟ اگر چنین است، عقاب و زاغ هریک نمادِ چه کسانی‌اند؟

۶- شعر عقاب را با این بیت سعدی بسنجد:

اگر عَنْقًا<sup>۱</sup> زَبَى بُرْكَى<sup>۲</sup> بَمِيرَد،  
شَكَارَ از چنگ گنجشکان نگیرد

۷- شاعر در آغاز شعر، پرواز عقاب را بر فراز دشت با بهره‌گیری از چه تصویرهایی و چگونه توصیف کرده است؟ آیا صحنه‌پردازی و تصویرسازی‌ها به گونه‌ای هست که بتوان صحنه را در ذهن مجسم کرد؟

---

۱. سیمرغ

۲. نیازمندی، بی‌چیزی





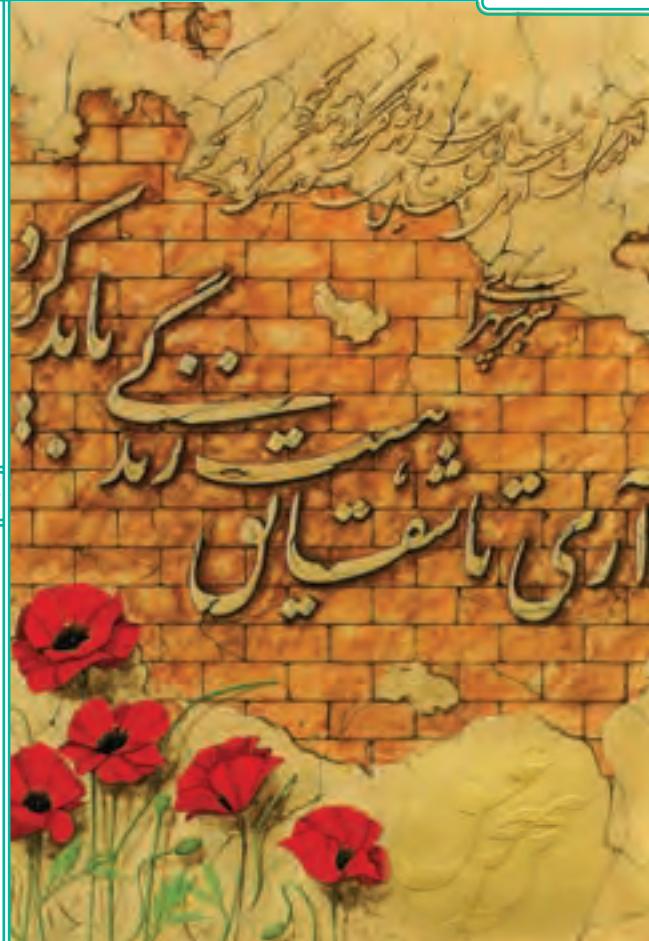
# سبک زندگی

فصل سوم

دہ روزہ کر فنا اسے و این

چو شنی کی جانو دکھو

بنی جن بی بی را فحشت نہاریا



حافظ

## راده نیک بختی

### و ازه شناسی

\* **جویم:** می جویم؛ در اینجا به معنای «می خواهم» است.

\* **یاد بگیر:** به یاد بسپار

\* **می باش:** همواره باش («می» کوتاه شده «همی» است و همی با واژه «همیشه» هم ریشه است. بنابراین «می» در فارسی کهن زمانی که پیش از فعل امر بیاید، معنای «پیوسته و همیشه» می دهد. همچنین است «می کوش» در بیت هفتم).

\* **جامه خواب:** جامه هم به معنای «لباس، رخت، پوشک» است و هم معنای «رخت خواب، بستر» دارد. در بیت ششم «جامه خواب» با فعل «می روی» به کار رفته و به معنای «رخت خواب» است.

\* **اندر این باب:** در این باب، در این مورد، در این باره

۱- دو بیت زیر را بی آنکه واژه‌ای بیفزایید یا بکاهید، سامان دهید.

• چون این دو شوند از تو خرسند  
خرسند شود ز تو خداوند

• می‌کوش که هر چه گوید استاد  
گیری همه را به چابکی یاد

۲- حرف‌هایی را که در هر بیت زیرشان خط کشیده‌ایم، با حرف‌هایی جایگزین کنید که امروزه در فارسی کاربرد داشته باشد.

• می‌باش به عمر خود سحرخیز  
وز خواب سحرگهان بپرهیز

• چون این دو شوند از تو خرسند،  
خرسند شود ز تو خداوند

• چون بادب و تمیز باشی،  
پیش همه‌کس عزیز باشی

«در سرآغاز درس پنجم کتاب فارسی نکته‌هایی درباره «لحن» فراگرفتید و دریافتید که شعر «نیک‌بختی» را باید با لحن اندرزی خواند؛ یعنی خواننده شعر، خود را پدری فرض می‌کند که خیرخواهانه و مشفقاته فرزند خود را پند می‌دهد و با لحنی پدرانه سخن می‌گوید.

❖ از دید شما آیا «ارمغان ایران» (درس سوم کتاب فارسی) را نیز باید یکسره با همین لحن خواند؟ یا می‌توان در هنگام خواندن آن، دو لحن را با هم درآمیخت؟

❖ در بخش خواندنی درس سوم از این کتاب چه لحنی را مناسب می‌دانید؟ چرا؟

# خواندنی

« در شعر «راه نیک بختی» این بیت را خواندید:

می‌باش به عمر خود سحرخیز وز خواب سحرگهان بپرهیز

بیت، یادآورِ جملهٔ حکمت آمیزِ معروف فارسی است که: «سحرخیز باش تا کامرووا باشی»  
دانستانِ این حکمت را از کتاب مرزبان‌نامه بخوانیم:

شنیدم که بُرْجَمِهر<sup>۱</sup> بامداد به خدمتِ خسرو<sup>۲</sup> شتافتی و او را گفتی: سحرخیز باش تا  
کامرووا<sup>۳</sup> باشی. خسرو از بزرجمهر به سبب این کلمه پاره‌ای<sup>۴</sup> متاثر<sup>۵</sup> و متغیر<sup>۶</sup> گشتی و این  
معنی همچون سرزنشی دانستی. یک روز خسرو چاکران<sup>۷</sup> را بفرمود تا به وقت صبحی که  
دیدهٔ جهان از سیاهه<sup>۸</sup> ظُلُمات<sup>۹</sup> و سپیدهٔ نور نیم‌گشوده باشد و بُرْجَمِهر روی به خدمت  
نهد، مُتَنَّکِر وار<sup>۱۰</sup> بر وی زند<sup>۱۱</sup> و بی آسیبی که رسانند، جامهٔ او بستانند. چاکران به حُکم فرمان  
رفتند و آن بازی در پردهٔ تاریکی شب با بزرجمهر نمودند.<sup>۱۲</sup> او بازگشت و جامهٔ دیگر

۱. مُعَرَّب (=عربی شده) بزرگمهر، وزیر نامدار انوشیروان که لقب حکیم داشته است.

۲. خسرو به معنای پادشاه و لقب برخی از پادشاهان ساسانی بوده است. در اینجا مقصود، خسرو انوشیروان ساسانی است.

۳. آنکه آرزویش برآورده شده و به مراد خود رسیده است؛ موقق

۴. قدری، مقداری

۵. آزره و اندوه‌گین

۶. خشمگین

۷. چاکر یا چاکر: خدمتکار، نوکر

۸. سیاهی

۹. تاریکی‌ها

۱۰. متنگوار: متنگر (ناشناس، هم‌خانواده «نکره»)+وار: به طور ناشناس و ناشناخته

۱۱. بر کسی زدن: به او حمله کردن

۱۲. تاریکی‌شب مانند پرده‌ای بود که خدمتکاران خسرو این بازی را در آن پرده برای بزرگمهر به نمایش درآوردند و آن نقشه را به انجام رسانند.

پوشید؛ چون به حضرت<sup>۱</sup> آمد، بر خلافِ اوقات گذشته بیگانه‌تر<sup>۲</sup> شده بود. خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست؟ گفت: می‌آمدم، دزدان بر من زدند و جامه من ببردند؛ من به ترتیب<sup>۳</sup> جامه دیگر مشغول شدم. خسرو گفت: نه هر روز نصیحت تو این بود که سحرخیز باش تا کامرو باشی؟ پس این آفت<sup>۴</sup> به تو هم از سحرخیزی رسید. بزرجمهر بر ارتیجال<sup>۵</sup> جواب داد که سحرخیز، دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد! خسرو از بداهت گفتار<sup>۶</sup> بصواب<sup>۷</sup> و حضور جواب او خجل و مُلزَم<sup>۸</sup> گشت.

مزبان‌نامه، بااندکی تغییر



### ۱- مقصود از عبارت زیر چیست؟

- ❖ به وقت صبحی که دیده جهان از سیاهه ظلمات و سپیده نور نیم‌گشوده باشد.
- ۲- جمله پایین را به فارسی امروزین بازگردانید.
- ❖ بی آسیبی که رسانند، جامه او بستانند.
- ۳- معنای امروزی دو حرفی که در متن زیرشان خط کشیده‌ایم، چیست؟

۱. حضور، پیشگاه [پادشاه]

۲. بی + گاه (=زمان): دیر وقت؛ بیگانه‌تر (بی + گاه + تر + ک): کمی دیر وقت

۳. آمده‌سازی، فراهم کردن

۴. بلا و سختی

۵. ارتیجال یعنی بدون تأمل و بی‌درنگ سخن گفتن یا شعر سرودن؛ بر ارتیجال: بدون تأمل و بی‌درنگ

۶. بدیهه‌گویی (=سرودن شعر یا گفتن نکته‌ای بدون اندیشهٔ قبلی [که در اینجا، مراد معنی دوم است]). از این رو بدیهه (یا بداهه) کمابیش با ارتیجال هم معناست.

۷. صواب، درست، راست

۸. قانع، مُجَاب

## درس هفتم

# آداب نیکان

### و ازدشناسی

\* مُرید: ارادتمند، دوستدار، و اصطلاحاً کسی که از راهنما یا پیری پیروی می‌کند. (مُرید مقابله «مُراد، پیر، شیخ، مرشد» است).

### دانش ادبی

آ- به این عبارت از درس «آداب نیکان» بنگرید:

بهلو! گفت: «چه جای طعام خوردن که سخن گفتن هم نمی‌دانی!» پس برخاست و برفت. جنید باز به دنبال او رفت تا به او رسید.

می‌بینید که دو فعل از مصدر «رفتن» در عبارت به کار رفته است؛ یکی «برفت» و دیگری «رفت». هر دو فعل دارای زمان گذشته (ماضی) هستند. امروزه «برفت» (مانند بگفت، بشست، بدید...) در زبان فارسی کاربرد ندارد و به جای آن، «رفت» می‌آید؛ یعنی دیگر بخش پیشین (پیشوند) «ب» ندارد. اکنون پرسش اینجاست که آیا در گذشته که هر دو فعل به کار می‌رفته‌اند، تفاوتی با هم داشته‌اند؟

یکبار دیگر به دو جمله‌ای که مصدر «رفتن» را دربردارند، بهقت بنگرید. در جمله نخست، مقصدِ رفتن مشخص نیست؛ اما در جمله دوم، مکانِ رفتن مشخص شده است.

بدین ترتیب درمی‌یابیم که در زبان فارسی کهن، «برفت» اغلب زمانی به کار می‌رفت که نویسنده مقصد رفتن را در جمله نمی‌آورد و «رفت» آنگاه کاربرد داشت که مقصدِ رفتن در جمله یاد می‌شد.

### ■ ب - به این عبارت از متن درس بنگرید:

«گفت: او را طلب کنید که مرا با او کار است.»

اگر عبارت یادشده را به فارسی امروزین بازگردانیم، چنین می‌شود: «گفت: او را جست و جو کنید؛ زیرا من با او کار دارم.»

پیداست که در جمله پایانی عبارت، حرف «را» افتاده و فعل «است» با «داشتن» جایگزین شده است:

مرا با او کار است → من با او کار دارم.

اگر ساختمان جمله نخست را با جمله دوم بسنجیم و مقایسه کنیم، چنین رابطه‌ای میانشان برقرار است:<sup>۱</sup>

نهاد+را+اسم+بودن<sup>۲</sup> = نهاد+اسم (با نقش «مفهول»)+داشتن

بر این بنیاد، در فارسی کهن گاهی فعل استنادی «بودن» معنای «داشتن» را می‌رساند. مرا دوستانی وفادار بود=من دوستانی وفادار داشتم.

۱. در سنجش میان ساختار دو جمله، حرف اضافه و متهم (با او) را که حذف شدنی است، در نظر نگرفته‌ایم.
۲. «است» فعلی مضارع از مصدر «بودن» است. «است» که سوم شخص مفرد است، صرف نمی‌شود؛ مگر آنکه به صورت «هستم، هستی، هست...» درآید.



۱- هم معنای دو واژه «نابهنهگام» و «نسنجیده» را در «آداب نیکان» بیابید.

۲- در شعر «عقاب» (درس پنجم) دو بیت جست و جو کنید که در آن دو، فعل استنادی «بودن» معنای «داشتن» را برساند.



۱- معنای «باری» را در هریک از دو عبارت زیرین بنویسید.

- [بهلول] فرمود: «تو بی شیخ بغداد که مردم را ارشاد می‌کنی؟» عرض کرد: «آری.» بهلول فرمود: «باری، طعام خوردن خود را می‌دانی؟»

۲- بهلول گفت: «تو از من چه می‌خواهی؟ تو که آداب طعام خوردن و سخن گفتن خود را نمی‌دانی، باری آداب خوابیدن خود را می‌دانی؟»

۳- در جمله‌های پایین، امروزه به جای حرف «را» چه حرفی کاربرد دارد؟

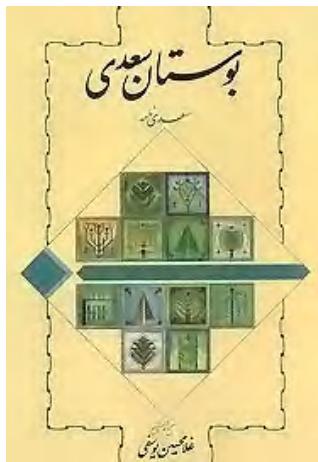
- اکنون که به نادانی خود معرف شدی، تو را بیاموزیم.
- اگر حرام را صد از این گونه آداب به جا بیاوری فایده ندارد.

۴- دلیل کاربرد «رفت» و «برفت» در جمله‌های زیرین - که برگرفته از متن‌های کهن ادب فارسی‌اند - چیست؟

- من او را ببیشم؛ چگونه برفت؟!
- سوی پارس رفت، شش روز گذشته از محram.
- شیخ بوسعید وقتی به سرخس رفت.
- از بلخ برفت روز پنجمشیه.

۵- جمله‌های کهن زیر را به فارسی امروزین بازگردانید.

- یعقوب لیث را برادری بود، عمر و نام.
- هر گلی را بوبی است.
- هرکسی را در این گیتی سرنوشتی باشد!
- هیچ‌کس را در حضورش راه نیست.
- دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا.
- ما را با او کاری نیست.
- ایشان را تجربتی نباشد.



حکایت پایین را که برگرفته از بوستان سعدی است، بخوانید.

ولی از تکبّر سری مست داشت  
دلی پُرارادت، سری پُرغرور  
یکی حرف در وی نیاموختی  
bedo گفت دانای گردن‌فراز:  
انایی<sup>۱</sup> که پر شد، دگر چون برد؟<sup>۲</sup>  
تُهی آی تا پُر معانی شوی  
تُهی گرد و بازآی پُرمعرفت<sup>۳</sup>

یکی در نجوم اندکی دست داشت  
بر گوشیار<sup>۴</sup> آمد از راه دور  
خردمند از او دیده بردوختی  
چو بی‌بهره عزم سفر کرد باز،  
تو خود را گمان برده‌ای پُرخرد  
ز دَعوی<sup>۵</sup> پُری زان<sup>۶</sup> تُهی می‌روی  
ز هستی در آفاق سعدی صفت

۱. ابوالحسن کیا گوشیار گیلانی از ستاره‌شناسان بزرگ ایرانی است که در سده چهارم و آغاز سده پنجم هجری می‌زیسته و چند کتاب از او به جا مانده است.

۲. انا[ء]: ظرف

۳. بردن: گنجایش داشتن؛ انایی که پر شد، دگر چون برد؟ ظرفی که پر شد، چگونه گنجایش چیزی دیگر را می‌تواند داشته باشد؟ (پرسش انکاری)

۴. ادعَا

۵. از آن: به آن دلیل

۶. مانند سعدی خالی از خودبینی و غرور در جهان بگرد تا پر از دانایی و معرفت بازگردی. (آفاق: ج افق، از آنجاکه هر سرزمین افق جداگانه‌ای دارد، آفاق به معنای سرزمین‌ها و همه جای کرۂ زمین نیز به کار رفته است).

## نوشته‌گر

- ۱- معنای سه واژه‌ای که زیرشان خط کشیده است، چیست؟
- ۲- مقصود از بیت سوم چیست؟
- ۳- بیت پایانی بیانگر چه رویدادی در زندگی سعدی است؟ شاعر ثمره این تجربه را چگونه توصیف کرده است؟

## پرسش

« درون‌مایه این حکایت با حکایت جنید و بهلول در درس «آداب نیکان» چه ارتباطی دارد؟ »



### اسطربال:

کهن‌ترین ابزار علمی جهان

انسان، فناوری، اخلاق

### واژه‌شناسی

- \* **تاروپود:** رشته‌های عمودی و افقی پارچه، فرش و مانند اینها؛ در اینجا یعنی تمام اجزا.
- \* **دادوستد:** [دادن و سِتَّدن] خرید و فروش، رفتار متقابل دو نفر با هم
- \* **پاییند:** کسی که خود را موظف به انجام دادن کاری یا پیروی از چیزی می‌داند؛ مقیّد، متعهد.
- \* **پاس می‌دارند:** رعایت می‌کنند.
- \* **علم‌زده:** آنکه برای علم ارزش بیش از اندازه قائل است یا همه چیز را بر پایه معیارهای علمی ارزیابی می‌کند.
- \* **لای:** گل نرم که از آب گل آلود تهشین می‌شود.
- \* **خَلق:** در اصل به معنای «آفریدن، آفرینش» است، اما در اینجا به معنای «انسان‌ها» (آفریده‌ها) به کار رفته است.
- \* **متعالی:** والا



متنی که در پی می‌آید، ترجمه شعری است از زبان انگلیسی. شعر را بخوانید و بگویید  
چه آسیبی را در فرهنگ غربی بازگو کرده و با کدام بخش از درس مرتبط است؟

## جیم و تلویزیون

حالا برایت قصه جیم را می‌گوییم؛

خدوت که می‌دانی قصه‌های من همه واقعی است.

جیم عاشق تلویزیون بود؛

درست مثل تو!

او از کله سحر تایمه شب آنقدر تلویزیون تماشا می‌کرد  
که از حال می‌رفت.

از اولین برنامه تا آخرین

و برنامه‌های وسط این دو.

آخر سر آنقدر تماشا کرد تا چشمانش دیگر بسته نشدند؛  
پشتش به صندلی چسبید؛

چانه‌اش به پیچ تلویزیون تبدیل شد؛

و یک آنتن روی سرش درآمد؛

مغزش تبدیل شد به سیم پیچ تلویزیون؛

و صورتش شد صفحه تلویزیون؛

دو دکمه تنظیم جای گوش‌هاش درآمد؛

یک سیم با پریز از پشتش درآمد.

ما هم جیم را زدیم به برق!

حالا به جای اینکه او تلویزیون ببیند،

ما همه‌اش می‌نشینیم و تماشایش می‌کنیم!





### آشنایی با فرهنگستان (۳)

در سال گذشته با تاریخچه فرهنگستان، فرهنگستان سوم، گروه واژه‌گزینی و شماری از واژه‌های مصوب آشنا شدید. در درس «انسان، فناوری، اخلاق» نویسنده به جای برخی واژه‌های بیگانه، از برابرنهادهای فرهنگستان بهره گرفته است: رایانه، تلفن همراه، فناوری، کاربر<sup>۱</sup>. کاربرد درست و به جای واژه‌های مصوب فرهنگستان، هم به پاکیزگی و استواری نظر فارسی امروز می‌افزاید و هم به گسترش نوواژه‌های زبان فارسی یاری می‌رساند.

عده‌ای از مخالفان فرهنگستان، واژه‌گزینی را - به ویژه در قلمرو علم - از بنیاد بی‌حاصل قلمداد می‌کنند و برآن‌اند که وقتی ما تولیدکننده علم یا کالایی نیستیم، باید نام و اصطلاح بیگانه‌ای را که سازنده یا پدیدآورنده بر آن نهاده است، بپذیریم؛ از کامپیوتر و پریتر و موبایل و اس‌ام‌اس و هلی‌کوپتر و هاورکرافت گرفته تا راندمان و فرکانس و کُرنومتر و اینرسی.<sup>۲</sup>

در صورتی که اهل هر زبان حق دارند برای هر کالا و فناوری و دانشی که از آن در زندگی خود بهره می‌برند، نام و اصطلاحی همخوان با زبان و فرهنگ خود برگزینند. اگر بزرگان علم و فرهنگ ما چنین نمی‌کردند، امروزه ناگزیر بودیم به جای «دانشگاه» و «دانشکده»، «انیورسیته» و «فاکولته» و به جای «هوایپما» و «آژدر»، «آئروپلان» و «تریپلی» فرانسوی را به کار ببریم و «زمین‌شناسی» را «ژئولوژی»، «دماسنچ» را «ترموتر»، «فشارسنچ» را «مانومتر» یا «میزان‌الضغطه»، «دوزیست» را «آمفی‌بین» یا «ذو‌حیاتین» و «نیمساز» را «مُنْصَفِ الرَّاوِيَه» بگوییم!<sup>۳</sup>

۱. به جای کامپیوتر، موبایل، تکنولوژی، یوزر. (عده‌ای ایراد می‌گیرند که در ترکیب «تلفن همراه»، واژه بیگانه «تلفن» به کار رفته است. اما باید دانست که «تلفن» از قبل در زبان کاربرد داشته و واژه تازه‌ای نیست. به سخن دیگر، گاهی از یک واژه بیگانه جاافتاده در معادل‌سازی بهره می‌گیریم، ولی در عوض، راه را بر نفوذ واژه بیگانه جدید به زبان می‌بنیم. دیگر آنکه در موقعیت‌هایی می‌توان «تلفن همراه» را به صورت «همراه» مختصر کرد یا واژه «گوشی» را به کار برد.)

۲. برابرنهاد فرهنگستان برای این واژه‌ها به ترتیب بدین قرار است: رایانه، چاپگر، تلفن همراه، پیامک، بالگرد، هوانا، بازده، بسامد، زمان‌سنچ، لختی.

۳. به جای اصل برخی از واژه‌های فرانسوی، معادل یا ترجمه عربی آنها در فارسی به کار رفته است.



بی‌گمان پُر‌شمارترین واژه‌های بیگانه، واژه‌های علمی هستند و اگر قرار باشد در واژه زبان را به روی آنها بگشاییم و همه را بی‌حساب و کتاب به سرزمین زبانمان راه دهیم، زبان فارسی را از واژه‌های بیگانه گران‌بار کردہ‌ایم.

راهیابی نسنجیده واژه‌های بیگانه، زبان فارسی را از «واژه‌سازی» بازمی‌دارد. اگر زبان را به کارخانه‌ای مانند کنیم که مهم‌ترین کالای تولیدی آن، «واژه» است، با واردات بی‌رویه کالای (واژه) بیگانه، دستگاه‌های واژه‌سازی رفته‌رفته زنگزده و ناکارآمد می‌شوند و زبان را به سوی مصرف‌زدگی و وابستگی می‌برند.

دکتر محمود حسابی، فیزیکدان نامدار معاصر که خود عضو فرهنگستان اول و دوم بود و در گزینش و گسترش نوواژه‌های دانش فیزیک نقشی ارزنده داشت،<sup>۱</sup> می‌نویسد:

«کسانی که بیم آن را دارند که اگر کلمه‌های فارسی را به جای کلمه‌های خارجی برگزینیم زیان فارسی زیان خواهد دید، باید توجه داشته باشند که اگر بنشینیم و دست روی دست بگذاریم، سیل کلمه‌های خارجی در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و مراکز اقتصادی و اداری و حتی در دانشگاه‌ها - که بعضی از آنها افتخار می‌کنند که منحصر از زبان خارجی را به کار می‌برند - جاری خواهد شد و خدای ناکرده در زادگاه فردوسی، سعدی، حافظ، نظامی و مولوی افتخار خواهند کرد که زبان فارسی را کنار گذاشته، به زبان بیگانه سخن می‌گویند.»<sup>۲</sup>



دکتر محمود حسابی (۱۳۷۱-۱۲۸۱)

۱. گروه فیزیک فرهنگستان در همان دوران واژه‌هایی از قبیل بازده، بسامد، گشتاور (به جای moment)، گرما‌سنج (به جای کالری‌متر)، گرانیگاه (به جای مرکز ثقل) را ساخت که امروزه همگی جا افتاده است.
۲. مقاله «توانایی زبان فارسی»، چاپ شده در کتاب «راه ما» ص ۵۰



و اژدهانی

\* امیر را خاطر به آن شد: امیر کنجکاو شد.

\* گودالی دید در آن خانه چنان که جولا هگان را باشد:

در گذشته گاهی دارِ بافندگی روی چاله‌ای برپا می‌شد و بافنده در چاله می‌نشست و پارچه می‌بافت. امروزه نیز در هنر سنتی «کاربافی» در شهر میبد (از استان یزد)، بافنده در «کارچاله» می‌نشینند.

\* دولت: (در اینجا): ثروت و دارایی



« به کاربرد «ی» در پایان فعل‌های این عبارت از حکایت «خودشناسی» بنگرید:

هر روز بامداد برخاستی و کلید برداشتی و در خانه باز کردی.

اگر بخواهیم عبارت را به فارسی امروزین بازگردانیم، باید به جای بخش پسین «ی»، بخش پیشین «می» بگذاریم تا معنای تکرار در فعل باقی بماند:

هر روز بامداد بر می‌خاست و کلید بر می‌داشت و در خانه باز می‌کرد.

بخش پسین «ی» در زبان فارسی امروز کاربرد ندارد، مگر در فعل «بایستی»:

«بایستی هر روز پیاده به مدرسه می‌رفتم.»

در این جمله «بایستی» همان «می‌بایست» (از مصدر «بایستن» [=لازم بودن، ضرورت داشتن]) است. البته امروزه «بایستی» و «می‌بایست» کارکرد فعلی خود را از دست داده‌اند و در معنا و نقش «باید» کاربرد دارند.



« در متن حکایت «خودشناسی» جمله‌ای باید که در آن حرف «را» با فعل اسنادی «بودن» به معنای «داشتن» به کار رفته باشد.



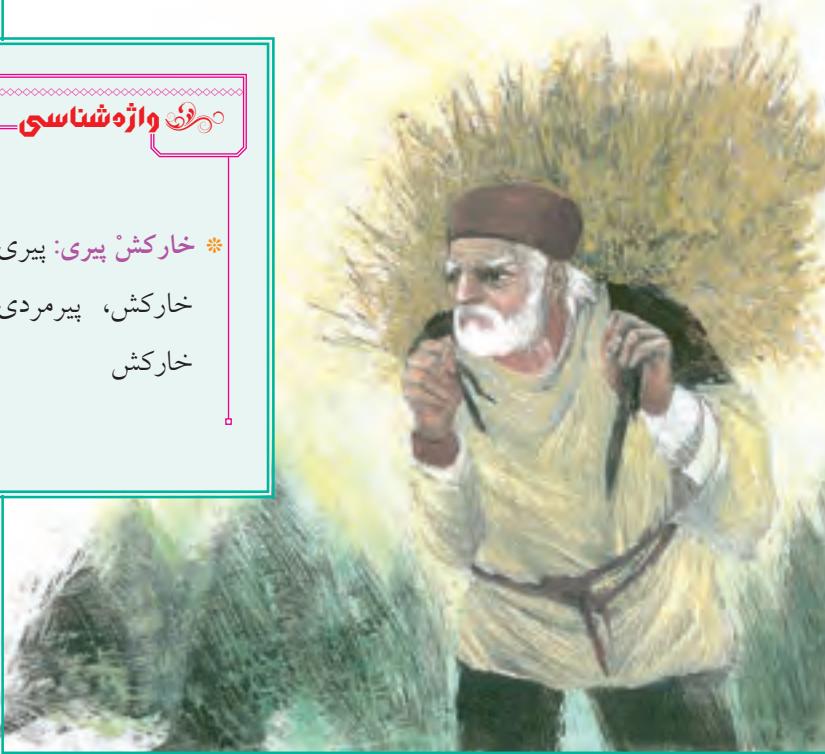
« بخش پسین «ی» در فارسی امروز کاربرد ندارد. شاید یکی از علّت‌های حذف این نشانه، دوپهلویی و ابهامی باشد که در یکی از ساختهای فعل پدید می‌آورده است. گمان می‌کنید این دوپهلویی معنایی در کجا و چگونه به وجود می‌آمده است؟

# آزادگی

پریس هشتم

## و واژه‌شناسی

- \* خارکشُ پیری: پیری  
خارکش، پیرمردی  
خارکش



«کای فرازندۀ این چرخ بلند / وی نوازنده دل‌های نژند

\* **فرازندۀ**: افزاننده (از مصدر فراشتن که کوتاه‌شدهٔ افراشتن است)، بالابرنده، برپادارنده.

\* **چرخ**: آسمان (چون پیشینیان آسمان را مانند چرخ، گردان می‌دانستند، آن را چرخ می‌نامیدند).

«[می گفت:] **که ای** برپادارنده آسمان بلند و **ای** نوازشگر دل‌های غمگین

\* ((**کای**) کوتاه‌شده «که ای» است و «کی» خوانده می‌شود. هم‌چنان‌که «**وی**» کوتاه‌شده «و ای» است).

\* **درشت:** زبر و خشن، متضاد نرم و لطیف

\* در دولت به رخم بُگشادی / تاج عزّت به سرم بِنهادی: بخت مانند خانه‌ای است که تو در آن را به رویم باز کردی (مرا از خوشبختی برخوردار کردی) و عزّت مانند تاجی است که آن را ب سرم گذاشتی (به من عزّت و سرافرازی بخشیدی).

«حدّ من نیست ثنايت گفتن / گوهرِ شُكْرِ عطایت سُفتَن:

\* **سُفتَن:** سوراخ کردن؛ گوهر: هم به معنای مروارید است و هم هر سنگ قیمتی. از آنجا که مروارید در دل صدف است و سنگ‌های قیمتی درون معدن‌اند، گوهر به معنای ذات و سرشت و درون هر کس نیز کاربرد دارد. گوهر سُفتَن یعنی سوراخ کردن مروارید، برای آنکه بتوان دانه‌های مروارید را در رشته کشید و از آن، گردن‌بند ساخت (در جواهرسازی، سُفتَن مروارید مهارت و دقّت بسیار می‌طلبد).

روی سخن پیرمرد با خدادست و می‌گوید: شکر گفتن بخشش‌های تو در حدّ توانم نیست (مصراع نخست)؛ شکر بخشش‌های تو مانند مرواریدی است که سُفتَن آن از توانِ من بیرون است؛ یعنی من توانایی شکر نعمت‌های تو را ندارم.

\* **رخش پندار همی‌راند ز دور:** «رخش» در اصل نام اسب رستم است، اما در اینجا به معنای کلّی اسب به کار رفته است. «پندار» در این بیت معنای خودخواهی و تکبّر دارد. بنابراین شاعر می‌گوید: جوان گویی بر اسبِ تکبّر سوار بود و آن را از دور می‌راند؛ یعنی نشان تکبّر و خودپسندی او از دور پدیدار بود.

\* **عزّت از خواری نشناخته‌ای:** فرق عزّت و خواری رانمی‌دانی. (عزّت به معنای سر بلندی و سرافرازی است و متضادِ ذلت و خواری. از این‌رو در بیت آرایهٔ تضاد هست).



۱- در شعر «آزادگی» یک جایه‌جایی ضمیر بیابید.

۲- در آغاز بیت سوم شعر چه فعلی حذف شده است و باید هنگام معنا کردن افزوده شود؟



« مصراع دوم از بیت ۱۲ را چگونه باید خواند تا وزن شعر آسیب نبیند؟



« بر پایه ارتباط معنایی دو واژه «گوهر» و «سُفتَن»، چه معنا و مفهومی از دو بیت پایین درمی‌یابید؟

که قیمتمندی گوهر شناسند	ز گوهر سُفتَن استادان هراسند
به شاگردان دهد در خطرناک؟	نبینی وقت سُفتَن مردِ حَكَّاک <sup>۱</sup>

**نظمی گنجه‌ای**

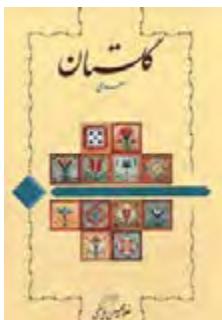
۱. در اینجا: جواهرتراش
۲. ارزشمند، گران‌بها



# خوازند

«درون‌مایه حکایت «آزادگی» را با این حکایت گلستان سعدی بسنجد.

«حاتم طایی<sup>۱</sup> را گفتند: از تو<sup>۲</sup> بزرگ همت‌تر<sup>۳</sup> در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: بلی، یک روز چهل شتر قربان کرده بودم<sup>۴</sup> امرای عرب را<sup>۵</sup> و خود به گوشۀ صحراء بیرون رفتم. خارکنی را دیدم پشته فراهم نهاده<sup>۶</sup>. گفت: به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی<sup>۷</sup> بر سماط<sup>۸</sup> او گرد آمدۀ‌اند؟ گفت:



هر که نان از عمل<sup>۹</sup> خویش خورد منت<sup>۱۰</sup> حاتم طایی نبرد  
من او را به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم.»

# منشید

«گلستان سعدی هشت باب (بخش) دارد که برخی از آنها بدین قرارند:  
در فواید خاموشی - در ضعف و پیری - در تأثیر تربیت - در فضیلت قناعت - در آداب صحبت.  
به گمان شما، این حکایت با نام کدام باب همسوی بیشتر دارد؟ چرا؟

۱. یکی از سخاوتمندان عرب که در دورۀ جاهلی می‌زیسته است. در ادب فارسی نماد بخشنده‌گی و گشاده‌دستی بوده است.

۲. خود

۳. بزرگ همت: بلندنظر، بزرگ‌منش، آنکه به چیزهای کم‌اهمیت - که ذهن انسان‌های کوتاه‌اندیش را انباشته است - توجهی ندارد.

۴. قربان کرده بودم: قربانی کرده بودم، کشته بودم

۵. امرای عرب را: برای امیران (فرمانروایان) عرب

۶. فراهم نهادن: روی هم چیدن، جمع کردن

۷. (در اینجا): عده‌ای از مردم

۸. سفره

۹. کار و دسترنج

۱۰. منت کسی را بردن: از کسی منت کشیدن، در برابر کسی کوچکی کردن و درخواست چیزی از او از سر ناچاری. (منت در اصل به معنای لطف و نیکی کردن است؛ اما منت بردن یا منت کشیدن یعنی خود را مذیون

لطف کسی دانستن؛ همچنان‌که منت گذاشتن یعنی لطف کردن به کسی و توقع سپاسگزاری از او داشتن).

# روان‌خوانی

## آقای‌مهدی



### فرهنگ بزرگ سخن (۳)

سال گذشته با «فرهنگ بزرگ سخن» و برخی ویژگی‌های آن آشنا شدید و دانستید که معناهای هر لغت در فرهنگ سخن با شماره از هم جدا شده‌اند. ترتیب معناها بر پایه امروزی یا قدیمی بودن و بسامد کاربرد آنها در زبان فارسی است؛ به‌گونه‌ای که در لغت‌های چندمعنایی، نخستین معنا، پرکاربردترین و آخرین معنا، کمکاربردترین است. برای نمونه، مصدر «گرفتن» در فرهنگ بزرگ سخن ۸۲ معنا و کاربرد دارد که هریک به ترتیب با شاهد و مثال<sup>۱</sup> همراه شده است. بخشی از درآیند (مدخل) «گرفتن» را از فرهنگ بزرگ سخن در پی آورده‌ایم.

۱. به جمله یا ترکیبی که نویسنده‌گان فرهنگ، خود می‌سازند «مثال» و به جمله، عبارت یا ترکیبی که از منبعی مانند کتاب‌های کهن و امروزی نقل می‌کنند، «شاهد» می‌گویند.

## گرفتن gereft-an ( مصدر. م.، بهم. : گیر) ۱. با دست

با وسیله‌ای چیزی یا کسی را نگه داشتن؛ دست یا وسیله‌ای را به چیزی یا کسی گیر دادن و آن (او) را نگه

داشتن: سریازها... بازوی احسان را می‌گیرند و از نیمکت جداس می‌کنند. (محمدی ۳۰۱) ۰ به طرف در رقص

دست گیره را گرفتم. (علوی، ۳۸) ۲. دریافت کردن

چنان که پول یا هدیه‌ای را از کسی: این پول را بگیر بد  
به بقال. ۰ هر کسی کاری صورت می‌داد، حق عملی از

صاحب کار می‌گرفت. (مصدق ۹۱) ۳. تحریل گرفتن:

نامه را از نامه‌رسان گرفتم. ۰ دسته کاغذ را از گروهبان...

می‌گیرد و می‌رود (محمدی ۳۰۳) ۴. تصاحب کردن: به

зор گرفتن: زندگی را بهم حرام کرده. هرچه در مری آرم، از

ازم می‌گیرد. (— میرصادقی ۱۲۹) ۵. اقتیاس کردن، اخذ

کردن، به عاریت گرفتن: انگلیسی‌ها کلمات بسیاری را از

زبان فرانسه گرفته‌اند. ۶. اثر مظلوب گاشتن چیزی در

کسی؛ مஜادوب ساختن، تحت تأثیر قرار دادن: فیلم از

همان اول می‌گیردمان. (دیانی ۷۰) ۷. کسی یا چیزی را

زیر سلطنه آوردن؛ بر کسی یا چیزی چیره شدن:

سریازها... را خوف گرفته، نفسم‌ها قلع شد. (حاج سیاح ۱)

۸. ۳۷۲) ۸. چمشید را پُل نعمت گرفت. (ابن‌بلخی ۱۰۵)

چایی را زیر سلطنه خود آوردن؛ به تصرف درآوردن؛

تسخیر کردن: ایرانی‌ها در جنگ با عراق، جزیره فاو را

گرفته بودند. ۰ به عنون خدا... هر مملکت را که بگرفتم،

رعیش نیازدم. (سعیدی ۸۵) ۹. به دست آوردن؛ حاصل

کردن: جایزه ادبی نوبل را امسال چه کسی گرفته؟ ۰ حمید

می‌خواهد دیپلش را بگیرد. (— میرصادقی ۲۰۳) ۱۰. کم از

مطالعه‌ای بوستان سلطان را/ چو باغان نگذارد کزو ثمر

گیرند. (سعیدی ۴۹۵) ۱۱. بازداشت کردن، دست گیر

کردن: او را به جای کسی که شباخت اسما بای او داشته،

گرفته‌اند. (میرصادقی ۵۶) ۱۲. معلم کلاس سه را گرفته‌اند.

یک ماه و خردہای می‌شد که مخفی بود. (آل‌احمد ۹۵)

۱۱. اسیر کردن؛ گرفتار ساختن: اینها اسرایی هستند که در

اول جنگ گرفتیشان. ۰ عمرو همی حرب کرد تا

بگرفتندش. (تاریخ سیستان ۲۵۶) ۰ به جنگ ار گرفته

شود نوشزاد/ برو زین سخن‌ها ممکن هیچ یاد. (فردوسی ۳)

۱۲. شکار کردن: در کوه و غارهای نمناک... مار

می‌گرفت. (محمدعلی: شکوفایی ۴۸۵) ۰ چه خوش صید

دل کردی، بنام چشم مستت را/ که کس مرغان وحشی

را از این خوش‌تر نمی‌گیرد. (حافظ ۱۰۲) ۱۳. اشغال

کردن: همین که بلند شد، جایش را گرفتم. ۱۴. پُر کردن:

پخار سماور تمام فضای این قهوه‌خانه را گرفته.

(مشق‌کاظمی) ۱۵. دوش چون مشعله شوق تو بگرفت وجود/ سایه‌ای در دلم انداخت که صد جا بگرفت.

(سعیدی ۴۶۱) ۱۶. کرایه کردن؛ اجراه کردن: تاکسی گرفتیم تا ما را حرم ببرد. وضع یا حالتی را در خود

به وجود آوردند؛ وضع یا حالت چیزی را پذیرفتند: پیش از آن که همراهان بتواند بضرطه ای که به او دست داده بود

غله کند و قیافه آرامی بگیرد... من پیش‌dest دستی کردم و گفتم:... (علوی ۱۷۹) ۱۷. در وضع یا حالت خاص قرار

دادن کسی یا چیزی؛ حالت خاصی در کسی یا چیزی ایجاد کردن: دست‌ها بش را روی آتش گرفت و گرم کرد.

۱۸. سرش را بالا می‌گرفت و راه می‌رفت. (— میرصادقی ۱)

متلاشدن به بیماری یا وضعی ناگوار: حصبه گرفته بود، دو هفته خوابیدم. ۰ کندو نه مثل گندم بود که

سن بزند... و نه مثل میوه که شته بگیرد. (آل‌احمد ۷) ۱۹.

سلب کردن: قدرت و پشت کار را از من گرفته بود.

(علوی ۹۰) ۲۰. چیز زاند و زدونی را از بین بردن یا

برداشتن: با ناخن گیر ناخن‌هایم را گرفتم. ۰ از کن و

کشش به جا نمانم نام/ وین ننگز ز دوده بشر گیرم. (بهار، آماده کردن چیزی و آن را جلو کسی قرار دادن

یا به دستش دادن: مادر برای بجهاش لقمه می‌گیرد. ۲۲.

اختیار کردن، چنان که کسی را به عنوان همسر یا دوست یا مراد و مقصد؛ برگزیدن: اگر فاطمه را برای کمال بگیریم،

کارش سکه می‌شود. (میرصادقی ۲۲۰) ۲۳. مرد صورت نمی‌بندد که دل یاری دگر «گیرد»/ مرا بی کار بگذارد، سر

کاری دگر گیرد. (انوری ۱۸۳) ۲۴. پنداشتن: فرض کردن؛ تلقی کردن: اگر عدل و ظلم را به مفهومی رایج

بگیریم... مفهومی اخلاقی است. (مطهری ۴۷۰) ۰ کاروان شهید رفت از پیش/ و آن مارفه گیر و می‌اندیش. (رودکی ۵۰۴)

نیز ← گیرد. ۰ برداشتن کسی و همراه بردن او؛ بجهه را از مدرسه بگیرم بیم خانه. ۰ قطار هنوز مسافر

نگرفته. ۰ گفتگو) اضافه کردن چیزی بر چیزی: روى برج روغن بگیر. ۰ خالد روی قوری آب جوش می‌گیرد.

(— محمدی ۳۹) ۲۶. رسیدن به چیزی یا کسی هنگام حرکت و سواری: گاز بده اتوبوس را بگیر. ۰ عجب تند

می‌داند... چند بار گمگش کردم و سر چراغ قرمز ازنو گرفتم. (میرصادقی ۶۵) ۲۷. (گفتگو) به کثار کشیدن چیزی: بگیر این ور، مینی بوس رد شود. ۰ خریدن؛ ابیاع کردن: صد دینار آجیل مشکل گشای بگیر. (هدایت ۴۴)

۰ دل شکسته نخواهد به این کسدای ماند/ از این متعاق چرا

«چنان‌که می‌بینید، رویارویی واژه «گرفتن»، نخست تلفظ آن با «القبای آوانگار» آمده است. سپس درون کمان این کوتنهنوشت‌ها (=شانه‌های اختصاری) را می‌خوانیم: مص. م.؛ بم.؛ گیر («مصدر»). کوتنهنوشت «مصدر» است. پس از کوتنهنوشت‌ها («.») قرار می‌گیرد تا نشان دهد که بخشی از واژه کوتاه شده است. (چنان‌که برای مثال «هـ.ق.» کوتنهنوشت «هجری قمری» است). اکنون کوتنهنوشت را در « بم.؛ گیر» نشان دهید و بگویید صورت کامل آن چه بوده است.

## آشنایی

- ۱- در نخستین صفحه از روان‌خوانی «آقامهدی» یک جمله با فعلی از مصدر «گرفتن» بیابید و بگویید کاربرد فعل در این جمله با کدام شماره معنا در فرهنگ بزرگ سخن همخوانی دارد.
- ۲- معنای گرفتن در نمونه‌های پایین چیست؟ کدام کاربرد/ کاربردها را می‌توان در صفحه پیشین یافت؟

❖ تو هم ما را گرفته‌ای ها!!

❖ پایم بدجوری گرفته بود.

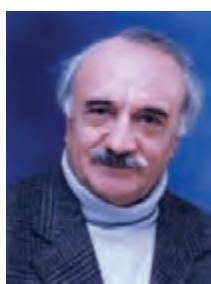
❖ وقتی برمی‌گردی، از بقالی ماست بگیر.

❖ گیرم تقصیر او بود؛ تو چرا کوتاه نیامدی؟

❖ از بس که غذا خوردم، دل درد گرفتم.

❖ گویا هنوز موضوع را نگرفته‌ای.

❖ غلطهای املایی این نوشته را بگیر.



دکتر حسن انوری

(ادیب، فرهنگ‌نگار، عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سرویراستار فرهنگ بزرگ سخن)

۱. «م.» کوتنهنوشت «متعددی» است و در فرهنگ بزرگ سخن به معنای مصدری است که نیاز به مفعول دارد.





## نام‌ها و رویدادهای

فصل چهارم

نام پیشکوک بمناسبت از می

چشم‌بینی از آن داشت

پرکردانگر را از زنگنهار



سعدي

## واژه‌شناسی

\* **خیر:** نه، متضاد بله، بله، آری، آره؛ در زبان فارسی «نه» نشانه پاسخ منفی به پرسش، و «آری» نشانه‌دهنده پاسخ مثبت است.

## درس نهم

# نوجوان باهوش، آشپر زاده وزیر، گریه امیر

«آری» به صورت «آره» در زبان گفتار به کار می‌رود؛ یعنی مصوّت /ای/ در پایان آن به /ـ/ تبدیل شده است: آری  $\leftarrow$  آره<sup>۱</sup>. اما «بلی» از لغت عربی «بلی» گرفته شده و سپس در فارسی مصوّت /ـ/ در پایان آن به /ای/ تبدیل شده است: بلی<sup>۱</sup>  $\leftarrow$  بلی (همان‌طورکه «لـکن» به «لیکن» تبدیل شده بود و در واژه‌شناسی درس سوم آموختید) و سرانجام /ای/ در پایانش به /ـ/ تغییر یافته است: بلی<sup>۱</sup>  $\leftarrow$  بله (مانند آری  $\leftarrow$  آره). بنابراین «بله» دو دگرگونی را پشت‌سر گذاشت: بلی<sup>۱</sup>  $\leftarrow$  بلی<sup>۱</sup>  $\leftarrow$  بله؛ و در دو مرحله فارسی‌سازی شده است.

اما اکنون واژه «خیر» را بررسی می‌کنیم: خیر (= خوب، نیک) واژه‌ای عربی است. چون فارسی زیانان کاربرد «نه» را که پاسخی منفی است، ناخوشايند و بدشگون می‌دانستند، معمولاً واژه «خیر» را جایگزین آن می‌کردند تا هم از ناخجستگی «نه» بکاهند و هم به پاسخ منفی خود جنبه احترام‌آمیز ببخشند. بعدها برای تأکید، «نه» با «خیر» همراه شده و واژه «نه‌خیر/ نخیر» پدید آمده است.

\* **سرشار:** در اصل به معنای «پُر» است، اما در اینجا به معنای «فراوان، بسیار» به کار رفته است.

\* **نامی:** نامور، نام‌آور، نامدار، بنام، بلندآوازه، مشهور

۱. دقّت کنید که حرف «ه» در اینجا نشان‌دهنده مصوّت /ـ/ است و /ـ/ خوانده می‌شود. بنابراین به آن «های بیان حرکت» می‌گویند؛ یعنی حرفی که بیان‌کننده یا نشان‌دهنده حرکت است.

در درس هفتم کتاب فارسی با «گروه اسمی» در زبان فارسی آشنا شدید و دانستید که گروه اسمی می‌تواند تنها یک واژه باشد. برای نمونه در جمله «بهمن، سنگ را از فراز کوه بر سر رستم فروانداخت»، «سنگ» که مفعولِ جمله است، یک گروه اسمی به شمار می‌آید.

چه بسا بپرسید: چگونه می‌شود یک واژه به تنها یک گروه باشد؟

در پاسخ باید گفت: همچنان‌که در ریاضیات مجموعهٔ تک‌عضوی داریم، در دستور زبان نیز گروه تک‌واژه‌ای وجود دارد. البته هر تک‌واژه از قابلیت و توانایی تبدیل شدن به گروه چند‌واژه‌ای برخوردار است و به همین دلیل به تنها یک گروه نامیده می‌شود. برای مثال می‌توانیم بگوییم:

بهمن، آن سنگ بزرگ را از فراز کوه بر سر رستم فروانداخت.

در این جمله، «سنگ» که هستهٔ گروه اسمی است، دو وابستهٔ گرفته است: «آن» که پیش از هسته قرار دارد، «وابستهٔ پیشین»، و «بزرگ» که پس از هسته جای دارد، «وابستهٔ پسین» نامیده می‌شود.

می‌بینید که افزودن وابستهٔ پسین (=بزرگ) به هسته، به کمک یک کسره انجام گرفته است. این کسره با حرکت کسره که درون واژه است و جزو واج‌های هر واژه به شمار می‌آید (مانند حرکت کسره در «چراغ»)، تفاوت دارد.

هرگاه این کسره در پایان واژه‌ای بیاید، می‌توان به آن واژه (هسته)، وابستهٔ پسین (صفت بیانی یا مضاف‌الیه) اضافه کرد:

چراغ +<sub>-</sub> تابان ← چراغ تابان

چون کارکرد این کسره، اضافه کردن وابستهٔ پسین به هسته است، **کسره اضافه** نام دارد. آنچه پس از کسره اضافه می‌آید، معمولاً یا صفت بیانی است یا مضاف‌الیه. بدین ترتیب کسره اضافه، نقش واژه اضافه‌شده پس از خود را نشان می‌دهد و نمایان می‌کند؛ بنابراین آن را **نقش‌نمای اضافه** نیز می‌نامند.

نقش‌نمای اضافه، نشان می‌دهد که واژه پس از آن، مضاف‌الیه یا صفت است. اما برای تشخیص این دو نقش از یکدیگر، باید بدانیم که هرگاه پس از نقش‌نمای اضافه «اسم» قرار گیرد، نقش «مضاف‌الیه» می‌پذیرد.

واژه‌ای که نوع آن، اسم است (یعنی به‌نهایی و پیش از آنکه در جمله یا گروه بنشیند، اسم به شمار می‌آید)، می‌تواند درون جمله نقش‌های گوناگون بگیرد. برای مثال، نوع واژه «رستم»، «اسم» است. اکنون اگر «رستم» را در جمله‌های زیر به کار ببریم:

رستم

 اَبَرپهلوان ایران بود.

زال، رستم را از نیرومندی افراسیاب هراساند.

اسفندیار با رستم نبرد کرد.

به ترتیب نقش «نهاد»، «مفهول» و «متّم» را می‌پذیرد. حال اگر «رستم» پس از نقش‌نمای اضافه جای گیرد، نقش «مضاف‌الیه» پیدا می‌کند: اسِ رستم.

بنابراین، یکی از نقش‌هایی که اسم می‌تواند در جمله بر عهده بگیرد، مضاف‌الیه بودن است. (ضمیر هم چون جانشین اسم است، می‌تواند مضاف‌الیه شود؛ مثلاً: اسِ او).

اما اگر نوع واژه‌ای «صفت» باشد (یعنی به‌نهایی و بیرون از گروه و جمله، صفت به شمار آید) و پس از نقش‌نمای اضافه بنشیند، نقش آن هم «صفت» می‌شود. برای نمونه، نوع واژه «بزرگ»، صفت است. اکنون اگر آن را در جمله زیر بیاوریم:

آن سنگ، بزرگ بود.

نقش «مسنده» پیدا می‌کند. حال اگر «بزرگ» را پس از نقش‌نمای اضافه قرار دهیم، نقش «صفت» می‌پذیرد: سنگ بزرگ.

افزون بر این، بهترین روش برای شناسایی «مضاف‌الیه» از «صفت»، آن است که به هسته گروه اسمی، «ای» به معنای «یک» بیفزاییم (در این حالت، نقش‌نمای اضافه پنهان می‌شود). هنگامی که هسته گروه اسمی، دارای صفت بیانی است، «ای» را در پایان می‌پذیرد؛ ولی آنگاه که مضاف‌الیه دارد، «ای» را نمی‌توان به آن افزود:

چراغِ اتاق ← \* چراغی اتاق<sup>۱</sup>

چراغِ تابان ← چراغی تابان

اسِ رستم ← \* اسپی رستم

اسِ تندرو ← اسپی تندرو

سنگِ کوه ← \* سنگی کوه

سنگِ بزرگ ← سنگی بزرگ

در دستور زبان فارسی به گروه اسمی‌ای که دربردارنده هسته و مضاف‌الیه است، «ترکیب اضافی» و به گروه اسمی‌ای که دربرگیرنده هسته و صفت باشد، «ترکیب وصفی» می‌گویند. (ترکیب در اینجا به معنای گروه است؛ گروهی که تنها یک وابسته - مضاف‌الیه یا صفت - دارد).



«به جز شش متادفی که برای واژه «نامی» در بخش واژه‌شناسی آورده‌یم، یک واژه هم معنای آن در صفحه ۶۸ کتاب فارسی پیدا کنید و سپس بگویید از این هفت واژه هم معنای ریشه کدام‌یک با بقیه تفاوت دارد.

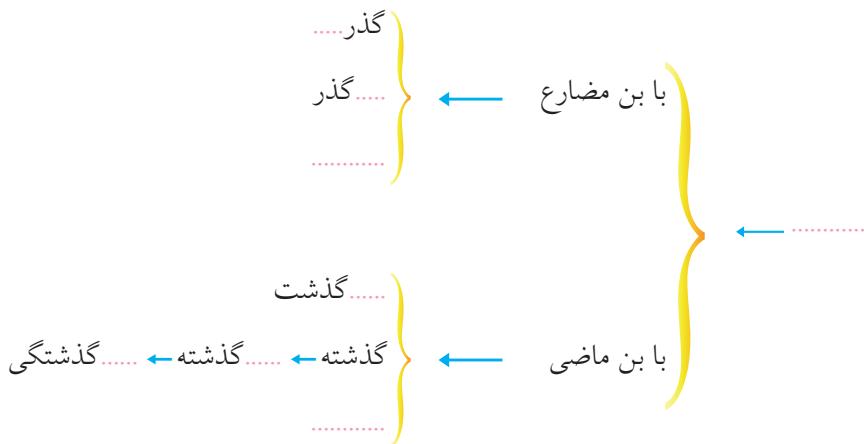


۱- نقش واژه‌ها را در جملهٔ پایین بنویسید و سپس در هر گروه اسمی، هسته و وابسته را نشان دهید.

❖ هیاهوی کلاغ‌ها سکوت باغ را می‌شکست.

۱. نشانه \* به معنای نادرست بودن یا کاربردی نبودن است.

۲- نقطه‌چین‌ها را در خوش‌واژه پاییں کامل کنید. (از فعل‌ها نمی‌توانید در خوش‌واژه بهره بگیرید).



۳- واژه «قلک» که در متن درس آمده، به معنای کوزه سفالین یا جعبه‌ای است که از شکاف کوچکی در آن پول می‌ریزند و می‌اندوزند. گویا این واژه از «قله + ک» پیوند یافته و سپس کوتاه شده است. در این صورت «ک» چه معنایی را به «قله» افزوده است؟ چرا؟



۱- در نخستین سطر «نوجوان باهوش» قائم مقام فراهانی با عنوان «میرزا ابوالقاسم فراهانی»، و در سطر آغازین «گریه امیر»، امیرکبیر با نام «میرزا تقی خان» یاد شده است. واژه «میرزا» هم عنوانی احترام‌آمیز برای افراد باسواد بوده و هم عنوانی که همراه نام شاهزادگان می‌آمده است. به گمان شما، این واژه در نام ابوالقاسم فراهانی و امیرکبیر کدام معنا را می‌رساند؟ در نام «ایرج میرزا» چطور؟ از کجا می‌فهمید؟

- ❖ در گذشته «میرزا» را چگونه به کار می‌بردند تا دو مفهوم آن با هم اشتباه نشود؟
- ❖ «میرزا» کوتاه‌شده چه واژه‌ای است؟ دستِ کم دو عنوان دیگر به یاد آورید که کوتاه شده باشند.
- ۲- جمله «شروع به گریه کرد» را می‌توان به صورت «بنا کرد به گریه»، «به گریه افتاد»، «زد زیر گریه»، «گریه‌اش گرفت»، به کار برد. به جای جمله «شروع به ناسازگاری کرد» نیز می‌توان گفت: «بنا کرد به ناسازگاری» یا «بنای ناسازگاری گذاشت».
- ❖ اکنون واژه «التماس» را به جای گریه و ناسازگاری بگذارید و بگویید کاربرد آن در کدام صورت‌ها درست است.
- ❖ جمله «شروع به گریه کرد» در عبارت «این بار امیر [کبیر] دیگر نتوانست تحمل کند و شروع به گریه کرد» را با کدام جمله‌های بالا می‌توان جایگزین کرد؟ چرا؟
- ❖ «نشستن» را هم گاهی در زبان فارسی در معنای «شروع کردن» به کار می‌بریم. دستِ کم دو جمله با چنین ویژگی‌ای بسازید.
- ❖ پنج جمله بسازید که در آنها «گرفتن» معنای «آغاز باریدن یا وزیدن کردن» داشته باشد.

۳- میان دو بیت زیرین از گلستان سعدی با «گریه امیر» چه ارتباط محتوایی می‌بینید؟

نگویند از سر بازیچه <sup>۱</sup> حرفی	کزان پندی نگیرد صاحب هوش
و گر صد باب حکمت <sup>۲</sup> پیش نادان	بخوانی، آیدش بازیچه در گوش

---

۱. شوخی و مسخره

۲. صد باب حکمت: صد فصل از کتاب دانش



## قلم سحر آمیز

## دانش ادبی

اگر بیت آغازینِ غزلی را بدانیم و بخواهیم سراسر غزل را در دیوان حافظ بیابیم (چنان‌که در بخش «گفت و گو»ی درس دهم کتاب فارسی از شما خواسته شده است)، چه باید کرد؟ روش جست‌وجوی شعر، وارونهٔ شیوهٔ لغت‌یابی در فرهنگ‌های فارسی است! یعنی به جای آنکه نخستین حرف هر لغت و سپس حرف‌های بعدی آن بر پایهٔ ترتیب الفبایی مبنای جست‌جو باشد، آخرین حرفِ واژهٔ پایانیِ مصراع اول را ملاک قرار می‌دهیم. سپس حرف‌های پیش از آن را بررسی می‌کنیم.

برای نمونه، در بیت «ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت» / بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت، آخرین حرفِ واژهٔ پایانیِ مصراع نخست، «ت» است. بنابراین در فهرست غزل‌ها، مصراع‌هایی را که به حرف «ا» و «ب» پایان گرفته‌اند، پشت سر می‌گذاریم تا به مصراع‌های حرف «ت» برسیم. چون در «می‌فرستمت»، پیش از «ت» حرف «م» قرار گرفته است، از مصراع‌هایی که به واژه‌هایی مانند «دوست»، «داشت»، «رفت» ختم شده‌اند، می‌گذریم تا به مصراع‌های پایان‌یافته به «مت» می‌رسیم:

یارب سببی ساز که یارم به سلامت

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت

ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت

میرِ من خوش میروی، کاندر سر و پا میرمت<sup>۱</sup>

بدین‌سان پس از یافتن مصراع مورد نظر در فهرست، به اصل غزل در دیوان دست خواهیم یافت.<sup>۲</sup>

۱. در ترتیب مصراع‌های پایان‌یافته به «مت» نیز «سلامت»، «می‌فرستمت» و «می‌سپارمت» پهلو ترتیب پشت سر هم جای گرفته‌اند.

۲. یافتن غزل‌ها و تصحییدهای شاعران دیگر (مثلاً غزل‌های سعدی و مولانا) نیز با همین شیوه ←

# جستجو

۱- کنایه‌ای به معنای «تأثیر خود را گذاشته بود» در «قلم سحرآمیز» و «دو نامه» پیدا کنید.

۲- صفحه‌ای از فهرست دیوان حافظ را در اینجا آورده‌ایم. غزلی که مطالع آن « Zahed Khilot-Neshin Dosh » به میخانه شد / از سر پیمان برفت، با سر پیمانه شد است، در کجا این فهرست به چشم می‌خورد؟ چگونه آن را در فهرست یافتید؟

۱۷۹	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	۱۴۹	دالم جز مهر مهربویان طربی بزمی گیرد
۱۸۰	هر که شد محروم دل در حرم یار بماند	۱۵۰	ساقی ارباده از این دست به جام اندازد
۱۸۱	رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند	۱۵۱	دعی با غم به سر بردن چهان پکر نمی‌ازد
۱۸۲	حسب حالی نوشی و شد ایامی چند	۱۵۲	در ازول پرتو حشت زنجیلی دم زد
۱۸۳	دوش وقت سحر از قصبه تحاتم دادند	۱۵۳	سحر چو خسرو خاور ملم برکوه‌سازان زد
۱۸۴	دوش دیدم که مالیک در میخانه زند	۱۵۴	راهی بزد که آهی بر ساز آن توان زد
۱۸۵	تقدعا را ود آیا که خیاری گیرند	۱۵۵	اگر روم زیر ایش کنکه ها برانگیزد
۱۸۶	گم می‌فروش حاجت رندان رو واکند	۱۵۶	به حسن و حلق و وفا کس به پار مترسد
۱۸۷	دل پسوز که سوز تو کارها بکند	۱۵۷	هر کرا با خط سبزت سر سودا باشد
۱۸۸	طایر دولت اگر باز گلاری بکند	۱۵۸	من و انکار شراب این چه حکایات باشد
۱۸۹	مرا به زندی و عشق آن ضفول عیب کند	۱۵۹	نقد صبوری نه همه صافی بی خش باشد
۱۹۰	کلاک مشکین تو روزی که رما باد کند	۱۶۰	خوش آمد کل و زان خوشتر باشد
۱۹۱	آن کیست که روسی کنم با ما و قادری کند	۱۶۱	گل بی روح پار خوش باشد
۱۹۲	سر و چنان من چرا میل چمن نمی کند	۱۶۲	خوشست خلوت اگر پار یار من باشد
۱۹۳	غلام ترگیست تو تاجداراند	۱۶۳	کمی شعر تو انگیزد خاطر که خزین باشد
۱۹۴	در نظر بازی ماین خیران حیرانند	۱۶۴	نفس باد حسنا مشکشان خواهد شد
۱۹۵	سمون بولان غیر اعلم چوبشنیدن بشانند	۱۶۵	مرا مهر سیه چشممان زسر بپرون نخواهد شد
۱۹۶	آناتک خالک را به نظر گشی کند	۱۶۶	روز هجران و شب فرقت پار آخر شد
۱۹۷	شاهدان گر دلیری زیستان کند	۱۶۷	ستاره‌ای بدراشید و ماه مجلسم شد
۱۹۸	گشتم کم دهان ولیت کارمن کند	۱۶۸	گداخت جان که شود کار دل تمام و شد
۱۹۹	واعظان کایان طلوع در محراج و مشرب می‌کنند	۱۶۹	پاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد
۲۰۰	دانی که چنگ و عود چه تغیری می‌کند	۱۷۰	زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد
۲۰۱	شراب پیش و ساقی خوش دو دام رهند	۱۷۱	دوش از جناب آصف پیک پشارت آمد
۲۰۲	بود ایا که در پیکده‌ها پیشاند	۱۷۲	عنش تو بیال حیرت آمد
۲۰۳	کون که در چمن آمد کل از عدم به وجود	۱۷۳	در نهادم خبار ابروی تو بیاد آمد
۲۰۴	سالالها دفتر ما در گرو مهبا بود	۱۷۴	مزداده ای دل که دگر باد حسنا باز آمد
۲۰۵	باد باد آنکه نهات نظری یا مابود	۱۷۵	حسنا به تهیت پیر می‌فروش آمد
۲۰۶	تازه میخانه و می نام و شنان خواهد بود	۱۷۶	سحرم دولت بیدار به بایین آمد
۲۰۷	پیش از پشت پیش از این اندشه شاق بود	۱۷۷	ای پسته تو خلده زده برجذیث قند
۲۰۸	باد باد آنکه سر کوتی توان منزل بود	۱۷۸	بعد از این دست من و دامن آن سرو بیلد

امکان‌پذیر است. در آغاز برخی از دیوان‌ها فهرست نیامده است؛ در این صورت می‌توان غزل را به همین روش با ورق زدن دیوان جست و جو کرد.

۱. به بیت آغازین غزل یا قصیده در اصطلاح ادبی، «مطالع» می‌گویند.



۳- آیا اگر بیتی که می‌خواهید غزل در بردارنده آن را در دیوان بیابید، مطلع غزل نباشد، شیوه جست‌وجوی آن با بیت مطلع تفاوت دارد؟

۴- در فعالیت‌های نوشتاری همین درس از کتاب فارسی، مطلع غزلی از حافظ آمده است. تصویر آن غزل را از چاپ عکسی یک نسخه خطی (دستنویس) دیوان حافظ در اینجا می‌بینید. (صفحه رو به رو)

❖ قافیه‌ها و ردیف‌ها را در غزل نشان دهید و بیفزایید که کاتب در کدام بیت‌ها ردیف را نوشته است؟ به گمان شما، دلیل آن چیست؟

❖ چه تفاوت‌هایی میان دستور خط امروزی فارسی با رسم الخط این دستنویس به چشم می‌خورد؟



۱- چرا در فهرست دیوان حافظ، غزلی که با مصraig آغازین «ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت» پیش از غزلی جای گرفته که با مصraig «میر من، خوش می‌روی، کاندر سر و پا میرمت» آغاز شده است؟

۲- در جمله «قطرهای آب از شکاف سقف می‌لغزید»، مصدر فعل «می‌لغزید» را بنویسید و با بن مضارع آن سه واژه بسازید.



## اصیله

سر و جان هر جه را میل جن نمکینه دی کند ز طره اش کرد میز رس تا دل هنر کرد من فت بخوبی لفاد بیش کمان ابرویش لایه ی کنم	حمد کل نمی شود باید پس من نمکینه کن که این سیا و گاه کوش من نمکینه زان سخور ار خود عزم دلخ نمکینه کوش کشید باست ازان کوش من
با هم عطف دامت آیدم از صباب چون رنیم می شود زان بیش بین دل با می روی او مقدم جانم شود ساق سیم ساق من کرد در دیده	کز کند ز تهار که رامشک خن نمکینه دو که دلم چیا داران عمد نمکینه جان بهوای کوی او خدمت تن لیست که تن خو جامی جلد دن نمکینه
کشته غممه تو ش حافظه ناشیند بشن هست خوش بامن آب ر تک که	تنخ سراست ه که ادر دخن نمکینه لی عده ششک من در عدن نمکینه



## درس یازدهم

# پرچم پاران



«در شعر «ادیبالممالک فراهانی» بیتی پیدا کنید که در آن، فعل اسنادی از مصدر «بودن» در معنای «داشتن» به کار رفته باشد.

### دانش زبانی

در درس یازدهم کتاب فارسی و نیز درس نهم کتاب حاضر با «گروه اسمی» و وابسته‌های آن (وابسته پیشین و وابسته پسین) آشنا شدید. برای نمونه، در جمله‌ای که در پی می‌آید:

«این دو پهلوانِ نامدار ایران، با هم جنگیدند.»

(این دو پهلوانِ نامدار ایران، یک گروه اسمی است که نقش نهاد دارد. هسته در هر گروه اسمی، اوّلین واژه‌ای است که «نقش‌نمای اضافه» گرفته است. در این گروه اسمی، «پهلوان» و «نامدار» هردو نقش‌نمای اضافه دارند، اما «پهلوان» نخستین واژه دارنده نقش‌نمای اضافه است و از این‌رو «هسته» به شمار می‌آید. هسته در این گروه اسمی، دو وابسته پیشین (این، دو) و دو وابسته پسین (نامدار، ایران) گرفته است.

اکنون به جمله زیر بنگرید:

«رستم، نیرومندترین پهلوان بود.»



می‌دانیم که در این جمله «رستم»، نهاد و «نیرومندترین پهلوان» مسنند است. «رستم» با آنکه یک واژه است، به تنها یک گروه اسمی به شمار می‌آید. اما در گروه اسمی «نیرومندترین پهلوان» که دو واژه را دربر می‌گیرد، کدام یک را باید هسته دانست؟ «نیرومندترین» یا «پهلوان» را؟

گفتیم که در هر گروه اسمی، هسته نخستین واژه‌ای است که نقش نمای اضافه دارد. هرچند در «نیرومندترین پهلوان» هیچ نقش نمای اضافه‌ای به کار نرفته است، می‌توان «وابسته»‌ای به گروه افزود تا یک نقش نمای اضافه در گروه پدیدار شود؛ برای مثال: «نیرومندترین پهلوان ایران زمین». بدین سان با آشکار شدن نقش نمای اضافه، می‌توانیم هسته (پهلوان) را در گروه اسمی شناسایی کنیم.

### صفت اشاره، صفت شمارشی

بخش «دانش زبانی» درس یازدهم کتاب فارسی درباره «صفت اشاره» و «صفت شمارشی» است. وقتی از «صفت» سخن به میان می‌آید، معمولاً واژه‌هایی از قبیل «خوب»، «ساده»، «بلند»، «زیبا» و... را به یاد می‌آوریم که به تنها یک بیانگر یک ویژگی هستند و هرگاه پس از نقش نمای اضافه قرار گیرند، نقش «صفت» نیز پیدا می‌کنند: دوستِ خوب، آزمایشِ ساده، ساختمانِ بلند، تصویرِ زیبا و... (بنگرید: درس نهم از همین کتاب) اما صفت دانستن واژه‌هایی مانند «این» در «این مداد»، «آن» در «آن نیمکت»، «سه» در «سه پرندۀ»، و «دومین» در «دو مین خیابان» ناآشنا به نظر می‌رسد.

با این حال اگر در واژه‌ای مانند «زیبا» دقت کنیم، در می‌یابیم که تصویر آن به تنها یکی و بدون همراه شدن با اسم، شدنی نیست؛ یعنی تصویر «زیبا» وقتی امکان‌پذیر است که به یک اسم تکیه کند. برای مثال، وقتی «زیبا» را در «چهره زیبا»، «منظرة زیبا»، «تصویر زیبا»، «صدای زیبا»، «دستخط زیبا» قرار دهیم، تصویری از آن پیدا می‌کنیم. زیرا «زیبا» ویژگی‌ای است که کارکردش توصیف‌اسم است و در کنار اسم مفهومی روشن پیدا می‌کند.

بدین ترتیب صفت از نظر معنایی با اسم متفاوت است.

اکنون بیایید دوباره نگاهی به «این مداد» بیندازیم. در این گروه اسمی، «این» کارکردی جز توصیف «مداد» از طریق اشاره به آن، ندارد و از وجود مستقل برخوردار نیست. اگر برای نمونه دو مداد («مداد سیاه» و «مداد قرمز») روی میز قرار داشته باشد و ما به اولی از نزدیک اشاره کنیم و به جای «مداد سیاه»، بگوییم: «این مداد»، در واقع برای آن صفت به کار برده‌ایم؛ «صفت اشاره».

عددها نیز چنین وضعیتی دارند. برای مثال، وقتی می‌گوییم: «سه»، «هفت»، «صد» و... باید با اسمی همراه شوند تا تصوّر آنها امکان‌پذیر شود: «سه پرندۀ»، «هفت روز»، «صد سال». همهٔ عددها اسم پس از خود را از نظر تعداد توصیف می‌کنند و از این‌رو «صفت شمارشی اصلی» نام دارند. «اصلی» نامیدنِ عددها به این علت است که اگر به آنها جزء «ُمین» را بیفراییم، به جای تعداد، ترتیب را می‌رسانند. مثلاً در عبارت «ده نفر در صف نانوایی ایستاده‌اند و من هفتمین نفر هستم»، عدد «ده» که تنها شمار و تعداد نفرات را توصیف می‌کند، «صفت شمارشی اصلی» و «هفتمین» که «نفر» را از نظر جایگاه و ترتیب وصف می‌کند، «صفت شمارشی ترتیبی» خوانده می‌شود<sup>۱</sup>.



«در شعر ادیب الممالک فراهانی «رای گسست اضافه» بیایید و با برداشتن «را» ترکیب اضافی را به شکل عادی درآورید.



۱- در ترکیب «جنگ تحمیلی» واژه «تحمیلی» را - که از «تحمیل»+ جزء «ی» ساخته شده است - می‌توان این‌گونه معنا کرد: تحمیل شده. بر پایه این نمونه، بررسی کنید که در کدام ترکیب‌های صفحهٔ بعد، می‌توان به جای جزء «ی»، «شده» را نشاند.

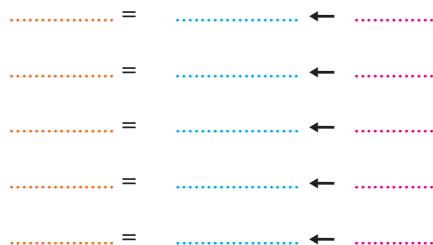
۱. گفتیم که صفت‌های شمارشی ترتیبی، با افزودن «ُمین» به عددها ساخته می‌شوند. «اولین» و «نخستین» گرچه به این شیوه ساخته نشده‌اند، چون برابر با «یکمین» هستند، صفت شمارشی ترتیبی به حساب می‌آیند.

سرزمین‌های اشغالی - نامه‌های ارسالی - دولت‌های استعماری - کتاب‌های تألیفی - آزمون استخدامی - نماینده انتخابی.

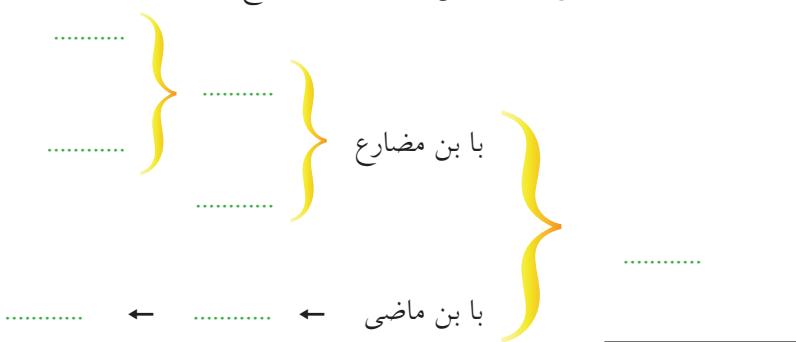
۲- در ترکیب «بیانگر فکر ایرانی» واژه «بیانگر» - که از «بیان»+ جزء «گر» ساخته شده است - به معنای «بیان‌کننده» است. دست‌کم پنج واژه به نمونه‌های زیر بیفزایید:

ویرانگر ← ویران + گر = ویران‌کننده

ستایشگر ← ستا<sup>۱</sup> + ش = ستایش‌کننده



۳- مصدر فعل «می‌آرایند» را بنویسید و نقطه‌چین‌ها را در خوش‌هواژه پایین کامل کنید.  
(در خوش‌هواژه نمی‌توان از فعل‌ها و واژه‌های جمع بهره گرفت.)



۱. جزء نخست واژه «ستایش» را هم می‌توان «ستا» در نظر گرفت، هم «ستای». یعنی «ستا» یا «ستای» بن مضارع (اکنون) از مصدر ستدن است. اگر بن مضارع را «ستا» بدانیم، چون به مصوت /ا/ پایان می‌گیرد و پس از آن، مصوت /ا/ می‌آید (در جزء «ش»)، نیاز به حرف میانجی «ی» دارد تا راحت‌تر تلفظ شود. بدین ترتیب «ستایش» تبدیل به «ستایش» می‌شود. (در درس سیزدهم کتاب فارسی با حرف میانجی «ی» در حالت اضافه آشنا می‌شویم). اگر «ستای» را بن مضارع ستدن به شمار آوریم، دیگر نیازی به «ی» میانجی ندارد. در مصدرهایی مانند «پیمودن»، «آراستن»، «فرسودن»، «فرمودن»... نیز بن مضارع را می‌توان «آسا/ آسای»، «آرا/ آرای»، «فرسا/ فرسای»، «فرما/ فرمای» قلمداد کرد. البته بن مضارع این قبیل مصدرها بدون «ی» پایانی درست است؛ چرا که در واژه‌هایی مانند «هوایپیما»، «حکم‌فرما» و «طاقت‌فرسا» امروزه نشانی از «ی» وجود ندارد و صورت‌های «هوایپیمای»، «حکم‌فرمایی»، «طاقت‌فرسایی» کاربرد ندارند.

## ای وطن من



۱- در «ای وطن من» تشبیه‌ی بیاید که در آن  
«وجه شبه» به کار رفته باشد.

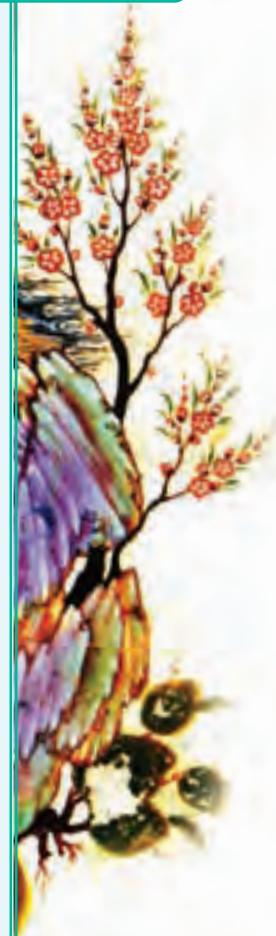
۲- در متن شعر یک پرسش انکاری پیدا کنید.

۳- در شعر «ای وطن من» واژه‌های قافیه را پیدا  
کنید. (دقّت کنید که جای قرارگیری قافیه، مانند  
قالب‌های شعری کهن، از پیش تعیین شده نیست.)



۱- شاعر در مصراج «که نام خیابان‌های را شهیدان  
برگزیده‌اند» چگونه با بیانی تازه آشنایی‌زدایی  
کرده است؟<sup>۱</sup>

۲- به نظرتان چرا شاعر در پایان شعر، یکبار  
وطن را با مصراج «ای رویین تن متواضع» و بار  
دیگر پشت‌سر آن «متواضع رویین تن» خطاب  
کرده است؟



۱. در بخش نگارش این کتاب (پاره سوم:  
دیدن) «آشنایی‌زدایی» را توضیح داده‌ایم

فصل پنجم

## اسلام و اندیشه اسلامی

صحیح معاوی فتن را که نگذشت

دشمنی با خود

پیغمبر مسیح ام هم نگذشت

حمدی سبزواری



# شیر حق

شیوه‌های هنر

## وژه‌شناسی

\* در زمان: بی‌درنگ، فوری

\* از چه افکندی، مرا بگذاشتی: چرا [شمშیر را] انداختی و مرا رها کردی؟! (گذاشتن: رها کردن)

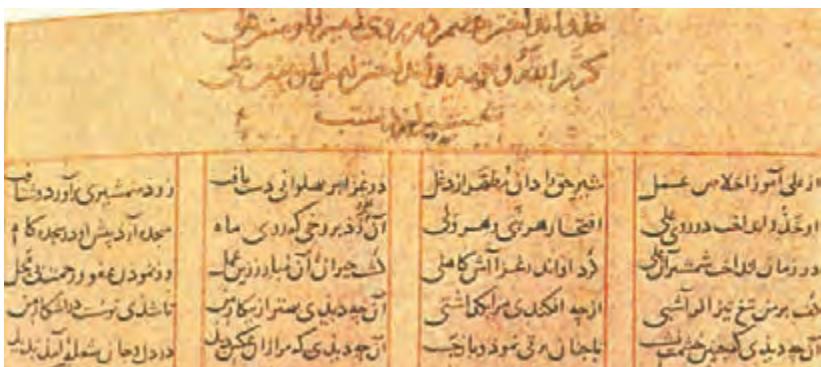
\* هو: میل و هوس (در عربی آنچه پیرامون کره زمین را فراگرفته است، «هواء» و میل و هوس را «هوی» می‌نویسند؛ زیرا از یک ریشه نیستند. اما در خط فارسی هردو یکسان نوشته می‌شود: آب و «هو» - «هو» و هوس)

## نوشته

۱- درون مایه بیت نهم به کدام آیه از قرآن کریم اشاره دارد؟

۲- مقصود از «غیر خدا» در بیت دهم چیست؟

۳- آنچه می‌بینید، تصویر بخشی از یک برگ نسخه خطی مثنوی مولاناست که در تاریخ ۶۷۷ هـ. ق. به نگارش درآمده است.



- این دست‌نوشته (نسخه خطی) چند سال پس از درگذشت مولانا نگارش یافته است؟
- شش بیت آغازین «شیر حق» را در میان بیت‌های این بخش از دست‌نوشته پیدا کنید و سپس با دقت تفاوت‌های واژگانی و رسم‌الخطی میان آن دو را بنویسید.

## لذت

«**شیر** با کدام بیت «شیر حق» پیوند معنایی دارد؟ چگونه؟

چون برون رفت از تو حرص، آنگه درآید در تو دین

چون درآمد در تو دین، آنگه برون شد اهرمن

## حکایت

### انشاء الله

#### واژه‌شناسی



\* **واقف:** آگاه، باخبر (وقف در عربی یعنی ایستادن). ایستادن دو معنا دارد؛ یکی در برابر راه رفتن است و دیگری، در مقابل نشستن. برای مثال، وقتی در خواندن قرآن کریم وقف می‌کنیم، در خواندن از حرکت بازمی‌ایستیم. اما وقتی می‌گوییم «همه باید بر اوضاع جامعه وقف باشند»، واژه «وقف» معنای آگاه را می‌رساند؛ زیرا کسی که بر پای ایستاده باشد، بر محیط پیرامونی اشراف پیدا می‌کند و از اطراف خود، آگاهی دارد. جالب اینجاست که فعل «ful» به معنای فهمیدن در انگلیسی نیز با «stand» به معنی ایستادن در ارتباط است.

\* **درمی چند در آستین داشت:** در روزگار قدیم، آستین جامه‌ها اغلب بلند و گشاد دوخته می‌شد. گاهی سکه‌های طلا (دینار) و نقره (درهم/درم) را درون کيسهٔ چرمی یا پارچه‌ای می‌نهادند و آن را در دست می‌گرفتند و پنجه دست را می‌بستند تا هم کيسهٔ زر (طلا) و سیم (نقره) از چشم‌ها پنهان بماند و هم دزدیدن آن دشوار شود.



«متادفِ «به اتفاق» را که در متن حکایت به کار رفته است، در صفحه ۷۷ کتاب فارسی بیابید.

## آن بیات از قلادب

### آ- تشبیه کنایی

در درس دوم کتاب فارسی با پایه‌ها  
یا ارکانِ چهارگانه تشبیه آشنا شدید و  
آموختید که رُکن سوم و چهارم تشبیه،

حذف شدنی است. در درس دوم این کتاب نیز از نمونه‌های تشبیه در زبان  
گفتار فارسی آگاه شدید. اکنون چند تشبیه دیگر را که در زبان گفتار کاربرد  
دارد، می‌آوریم:

- ۱- چهره کودک مثل ماه شب چهارده بود.
- ۲- از مسابقه برگشتیم؛ مثل لشکر شکست خورده!
- ۳- انشایی که نوشه‌ای، مثل آش شله‌قلمکار است!
- ۴- روز پیش از اعلام نتیجه آزمون، مثل اسفند روی آتش بود.

در جمله نخست، مقصود از «ماه شب چهارده»، ماه کامل یا بدر است. بنابراین، مثل ماه شب چهارده یعنی بسیار زیبا و نورانی. در جمله دوم، مثل لشکر شکست خورده یعنی نالمید و غمزده. در جمله سوم، مثل آش شله‌قلمکار به معنای بی‌نظم و درهم است (در پخت آش شله‌قلمکار، سبزی، گوشت و انواع و اقسام حبوبات به کار می‌رود) و مثل اسفند روی آتش یعنی بی‌قرار و پریشان (دانه‌های اسفند وقتی بر آتش می‌افتدند، می‌ترکند و به این سو و آن سو می‌پرند). چنان‌که می‌بینید، تشبیه‌ی که در هر جمله به کار رفته است، کنایه‌ای را نیز

دربرمی‌گیرد. به سخن دیگر، از مجموعه هر تشبیه معنای کنایی هم دریافت می‌شود. این قبیل تشبیه‌ها را «تشبیه کنایی» می‌نامیم؛ یعنی کنایه‌ای که در قالب یک تشبیه صورت‌بندی و آشکار می‌شود.

## ب- کنایه و ضرب المثل

در بخش کنایه، این بیت را خواندید:

از مكافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

شاعر<sup>۱</sup> می‌گویید: از کیفر کاری که انجام می‌دهی، غفلت نکن؛ از دانه گندم، گندم می‌روید و از دانه جو، جو به بار می‌آید. چنان‌که می‌بینید، شاعر به جای آنکه مقصود خود را (یعنی: هر کاری، نتیجه و پیامدی متناسب با خود به همراه دارد) آشکارا بیاورد، آن را به صورت دو نمونه در مصراج دوم بیان کرده است.

بنابراین در برخی کنایه‌ها، نمونه‌ای به میان می‌آید تا ذهن شنونده، خود آن نمونه را گسترش دهد و به مفهوم کلی پی برد. حال اگر نگاهی به ضرب المثل - که در لغت به معنای «مثال زدن، مثال زدن» است - بیندازیم، درمی‌یابیم که هریک از آنها در واقع کنایه‌ای از نوع نمونه (مثال) است.

وقتی می‌گوییم «هرکه بامش بیش، برفش بیشتر»، معنای نخستین این مثال آن است که هرکس خانه‌اش بام و سقفی بزرگتر داشته باشد، برف بیشتری بر آن می‌نشیند. اما این مثال، مثال و نمونه‌ای است از این که «هرکس از امکانات افزون‌تری برخوردار باشد، با دشواری و دردسر بیشتری روبرو خواهد شد». بدین‌سان مثال‌ها، همگی کنایه به شمار می‌آیند؛ کنایه‌ای که با آوردن نمونه یا نشانه‌ای<sup>۲</sup> طریف و زیرکانه، از یک مفهوم - که بیان‌گر تجربه‌ای ارزنده در زندگی انسان است - حکایت می‌کند.

اصطلاح «امثال و حِکَم» برایتان آشناست. امثال، جمع مَثَل است و حِكَم، جمع حِكْم است. در کنار مَثَل‌های گوناگون و پُر‌شمار زبان فارسی، با جمله‌هایی روبرو می‌شویم که معنا و جنبه کنایی ندارند، اما نغز و پُرمغز و پنداً‌موزنده‌اند. چنین جمله‌هایی را «حِكْمَت» نام نهاده‌اند.

۱. شاعر این بیت به درستی شناخته نیست. برخی بیت را به سعدی و عده‌ای به مولانا نسبت داده‌اند.
۲. برخی ضرب المثل‌ها، کنایه‌ای از نوع نشانه‌اند. برای نمونه، آنگاه که می‌گوییم «در جیش را تارِ عنکبوت گرفته است»، نشانه نداری و بی‌پولی است؛ زیرا یعنی از بس دست در جیب نبرده که تار عنکبوت بسته است!

برای مثال:

- خودکرده را تدبیر نیست.
- حسود هرگز نیاسود!
- خواستن توانستن است.
- عاقبت جوینده یابنده بُرد.
- جواب ابلهان خاموشی است.
- کار نیکان به بد نینجامد.
- هر مرادی را به همت می‌توان تسخیر کرد.
- هرکه را نیست ادب، لایق صحبت نبُرد.

سرانجام باید گفت که در مفهوم بسیاری از مَثَل‌ها نیز پند و اندرز و حکمت نهفته است و به همین دلیل، نمی‌توان امثال و حِکْم را یکسره از هم جدا دانست.



در میان «امثال و حِکْم» زیرین، کدام دربردارندهٔ کنایه‌اند؟

- از هول حلیم، در دیگ افتاد.
- نرود میخ آهنین در سنگ.
- کاری که نه کار توست، زنهار! مکن.
- هر گردی گردو نیست.
- در عفو للّتی است که در انتقام نیست.
- رطب خورده منع رطب چون کند؟

## تئیز

۱- با تعبیرهای زیر جمله بسازید و معنای کنایی تشبيه را در هر یک بنویسید.

❖ «مثلِ فرفه»:

❖ «مثلِ ساعت»:

❖ «مثلِ آب خوردن»:

❖ «مثلِ کفش‌های میرزا نوروز»:

۲- پنج ضربالمثل بنویسید که در هر کدام نام یکی از جانوران به کار رفته باشد. سپس مفهوم کنایی هریک را توضیح دهید.

۳- در دو جمله از نمونه‌های «حِکم» که در این درس آمده است، «را»‌ای پس از نهاد با فعل اسنادی بودن به کار رفته است. این دو جمله را به فارسی امروزین بازگردانید.

۴- معنای نخستین مثلهای پایین را گسترش دهید و از کنایه نهفته در هریک، پرده بردارید.

❖ در همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد.

❖ آش نخورده و دهن سوخته!

❖ سرکه نقد به از حلوا نسیه.

❖ آب که از سر گذشت، چه یک وجب چه صد وجب.

❖ مرغ همسایه غاز است.



## یاد حسین

درس  
چهاردهم

### دانش ادبی

در سرآغاز درس چهاردهم آموختید که شعر «یاد حسین علیه السلام» را باید با لحنی سوگوارانه خواند تا در انتقال مفهوم شعر اثربخش باشد. برای به وجود آوردن این

لحن، باید شعر را به آهستگی و به گونه‌ای خواند که نشان حزن و اندوه در صدا آشکار باشد. هنگام خواندن، تأکید بر واژه «تشنه» که هم موضوع شعر است و هم ردیف آن، در شکل‌گیری لحن درست تأثیرگذار است. چنین شعری در اصطلاح ادبی «مرثیه» یا «سوگسروده» نام دارد.

اما افزون بر این، می‌توانید بر پایه شناختی که از وزن شعر دارید، در هر مصراج برش‌هایی پدید آورید. اگر وزن را با مصراج مقایسه کنیم، این برش‌ها آشکار می‌شود:

تن تن تن / تشن تن / تن تن = شد چنان از / تف دل کا / م سخنور / تشنه  
که ردیف / سخنیش آ / مده یکسر / تشنه

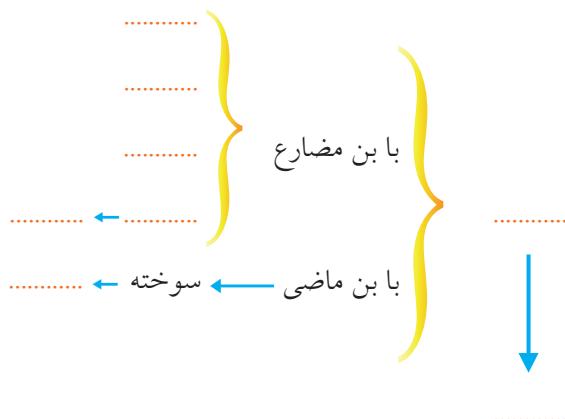
بدین ترتیب می‌توانید این شعر را بالحنی که مدادهان در مراسم سوگواری امام حسین علیه السلام می‌خوانند و عزاداران در فاصله‌های معین، هم زمان سینه‌زنی می‌کنند، جمع خوانی کنید.



در بیت چهارم دو آرایه تضاد پیدا کنید.



۱- نقطه‌چین‌های خوش‌واژه «سوخته» را پر کنید.



۲- آشناترین مرثیه یا سوگ‌سروده عاشورا با چه بیتی آغاز می‌شود و سروده کیست؟

پیروزی (۴)



چو ایران بنا شد زیر نمایاد

خوشبختی با خود داشت

بین بوم و زمnde کیت زن نمایاد

فردوسي



# حکایت

هوس پانزدهم



چنان که شنودم که مردی به سحرگاه از خانه بیرون رفت تا به گرمابه<sup>۱</sup> رود؛ به راه اندر<sup>۲</sup>، دوستی از آن خویش دید. گفت: موافقت<sup>۳</sup> کنی تا به گرمابه شویم؟ گفت: تا در گرمابه با تو همراهی کنم، لکن اندر گرمابه نتوانم آمدن<sup>۴</sup> که شغلی<sup>۵</sup> دارم؛ و تا نزدیک گرمابه بیامد، به سر دوراهی رسید؛ بی‌آنکه این مرد را خبر داد، بازگشت و به راه دیگر برفت. اتفاق را<sup>۶</sup> طراری از پس<sup>۷</sup> این مرد می‌رفت به طراری خویش<sup>۸</sup>؛ این مرد بازنگرید، طرار را دید و هنوز تاریک بود، پنداشت که آن دوست<sup>۹</sup> وی است. صد دینار در آستین داشت بر دستارچه<sup>۱۰</sup> بسته؛ از آستین بیرون گرفت و بدین طرار داد و گفت: ای برادر، این امانت است به تو؛ چون من از گرمابه بیرون آیم، به من بازدهی. طرار زر

۱. حمام؛ حمام سنتی عمومی در قدیم
۲. به راه اندر؛ در راه
۳. همراهی
۴. رویم
۵. نتوانم آمدن؛ نمی‌توانم بیایم
۶. کاری
۷. به اتفاق، از روی اتفاق، اتفاقاً
۸. به دنبال
۹. به طراری خویش؛ به قصد دزدی
۱۰. دستمال، هوله

از وی بستد<sup>۱</sup> و آنجا مقام کرد<sup>۲</sup>. تا وی از گرمابه بیرون آمد، روز روشن شده بود<sup>۳</sup>. جامه پوشید و راست همی رفت. طرّار وی را بازخواند<sup>۴</sup> و گفت: ای جوانمرد، زر خویش بازستان و پس<sup>۵</sup> برو که امروز از شغل خویش فروماندم<sup>۶</sup> از این نگاه داشتن امانت تو. مرد گفت: این زر چیست و تو چه مردی؟ گفت: من مردی طرّارم، تو این زر به من دادی. گفت: اگر تو طرّاری، چرا زر من نبردی؟ طرّار گفت: اگر به صناعت<sup>۷</sup> خویش برمی<sup>۸</sup>، اگر هزار دینار بودی، از تو نه یک جو<sup>۹</sup> اندیشیدمی<sup>۱۰</sup> و نه بازدادمی، ولکن تو به زنهار<sup>۱۱</sup> به من دادی. زینهاردار<sup>۱۲</sup> نباید که زینهارخوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست.

#### قابوس‌نامه

- 
۱. بسیّد/ بسیّد: گرفت (از مصدر «سیّدَن» که صورت دیگری از «سیّاندن» است. از مصدر نخست، واژه «دادوسيّد» و از مصدر دوم، واژه «بِدَهْسِيَّان» در زبان فارسی کاربرد دارد).
  ۲. مقام کرد: ماند، ایستاد، درنگ کرد («مقام» به معنای جایگاه است و «مقام» معنای اقامت دارد. ازین رو مقام کردن یعنی اقامت کردن)
  ۳. روز روشن شده بود: هوا روشن شده بود. (امروزه دو واژه «روز» و «روشن» در ترکیب «روز روشن» در کنار هم به کار می‌روند).
  ۴. صدا کرد
  ۵. سپس
  ۶. از شغل خود بازماندم: از کار خودم ماندم
  ۷. شغل، کار
  ۸. اگر به صناعت خود برمی: اگر با دزدی می‌بردم
  ۹. یک جو: به اندازه یک دانه جو؛ در اینجا، یک جو یعنی یک ذره، کمی
  ۱۰. از تو نه یک جو اندیشیدمی: از تو ذره‌ای نمی‌ترسیدم. (هر جا در متن‌های کهن ادب فارسی «اندیشیدن» با حرف اضافه «از» به کار رفته باشد، معنای «ترسیدن» دارد).
  ۱۱. امانت
  ۱۲. امانت‌دار



۱- در متن حکایت سه «که» علت یا چرایی بیابید.

۲- معادل عبارت گفتاری «راه خود را کشید و رفت» را در متن پیدا کنید.

۳- فعلی با زمان گذشته (ماضی) جست وجو کنید که به جای فعل مضارع (اکنون) به کار رفته باشد.



۱- فعل «شُنودم» از مصدر «شُنودن» ساخته شده است که صورت کهن مصدر «شنبیدن» است. شنیدن، شکل دیگری نیز دارد: «شِنفتن». اکنون شما دو مصدر بنویسید که صورت دیگری از «خوابیدن» باشند.

۲- کاربرد عبارت «صد دینار در آستین داشت بر دستارچه بسته؛ از آستین بیرون گرفت»، نشان‌دهنده چه ویژگی‌ای در جامه‌های کهن است؟

۳- جمله‌ای بسازید که در آن، ترکیب «روز روشن» به کار رفته باشد.



۱- به نظر شما چرا نویسنده حکایت را در همینجا به پایان رسانده و از واکنش مرد در برابر رفتار طرّار سخن نگفته است؟

۲- مقصود نویسنده از این حکایت چه بوده است؟ آیا می‌توان گفت که نویسنده با بر جسته‌سازی جوانمردی طرّار، خواسته است زشتی عمل طرّاری را کمزنگ نشان دهد؟

۳- گمان می‌کنید چرا نویسنده از میان افراد گوناگون جامعه، طرّاری را به عنوان شخصیت اصلیٰ حکایت خود برگزیده است؟

۴- چه عنوانی را برای این حکایت از قابوس‌نامه برازنده می‌دانید؟

۵- معنای «زینهار / زنهار» را در متن حکایت، با معنای این واژه در عبارت و بیت‌های پایین بسنجد.

- سوگند خورد که تو را نیازارم و به جان زینهار دهم.

- «به دریا مرو» گفتمت «زینهار»!  
چورفتی، دگر دل به توفان سپار

- بدانید کاین یادگار من است  
به نزد شما زینهار من است

## فرهنگستان بانوی ادب فارسی

در بخش پیشین، تا اندازه‌ای از ضرورت واژه‌گزینی - به‌ویژه در برابر واژه‌های علمی بیگانه - آگاهی یافتید.

گروهی از مخالفان فرهنگستان دلیل می‌آورند که چون زبان‌های دیگر بسیاری از واژه‌های علمی و فرهنگی را دربست پذیرفته‌اند، معادل‌سازی برای این قبیل واژگان در زبان ما نیز کاری بیهوده است.

در پاسخ باید گفت: بر خلاف تصور اینان، بسیاری از کشورهای جهان، واژه‌سازی در زبان خود را بایسته و ضروری می‌دانند. از جمله کشور فرانسه - که فرهنگستان در آن از همه کشورهای جهان پیشینه بیشتر و جایگاه برتری دارد - بسیاری از واژه‌های بیگانه انگلیسی را نپذیرفته و برای آنها معادل‌سازی کرده است. برای نمونه، واژه «کامپیوتر» در زبان فرانسه با «أرдинاتور»<sup>۱</sup> جایگزین شده است. عرب‌زبانان نیز بر کامپیوتر نام «الحاسوب»<sup>۲</sup> را نهاده‌اند و همچنین برای برخی رشته‌های ورزشی معادل عربی ساخته‌اند: «كُرَةِ الْقَدْمَ»، «كُرَةِ السَّلَّه»، «الكُرَةِ الطَّائِرَة»، «كُرَةِ المَاء» به ترتیب به جای فوتیبال، بسکتبال، والیبال، واترپلُو.

دانشمندان آلمانی حتی بر بعضی عنصرهای شیمیایی - مانند اکسیژن و هیدروژن - نام‌های آلمانی نهاده‌اند.<sup>۳</sup>

۱. Ordinateur به معنای نظم‌دهنده و سامان‌بخش است و برابرنهاد فارسی آن «رایانه» نیز از مصدر کهن در زبان فارسی میانه (رایانیدن) ساخته شده و به معنای «ابزار ساماندهی و نظم‌بخشی» است؛ زیرا رایانه داده‌ها را نظم می‌دهد و پردازش می‌کند. جالب اینجاست که معادل فرانسه و فارسی از اصل انگلیسی واژه (کامپیوتر) که معنای «محاسبه‌گر» دارد، دقیق‌تر است.

۲. از ریشه حساب، به معنای محاسبه‌گر

۳. آلمانی‌ها «هیدروژن» را wasserstof می‌نامند؛ آب است و wasserstof یعنی عنصر سازنده آب.

بیشتر فارسی‌زبانان پس از آنکه با عملکرد زبان‌های دیگر در رویارویی با واژه‌های بیگانه آشنا می‌شوند، ضرورت واژه‌گزینی در زبان فارسی را می‌پذیرند؛ اما در عین حال گمان می‌کنند که واژه‌های مصوب فرهنگستان، در رسایی و خوش‌آوازی هم‌تراز واژه‌های بیگانه نیست. برای مثال، می‌گویند «بالگرد» نمی‌تواند به خوبی مفهوم «هلی کوپتر» را برساند. غافل از اینکه اتفاقاً «هلی کوپتر» در زبان فارسی یکسره نارساست و فارسی‌زبانان گرچه به سبب کاربرد، منظور گوینده از این واژه را درک می‌کنند، اما خود لغت «هلی کوپتر» در نظر آنان ناواضح و تیره است. به گونه‌ای که اگر فارسی‌زبانی برای نخستین بار با دو واژه «هلی کوپتر» و «بالگرد» روبرو شود، از اولی هیچ معنایی درنمی‌یابد، ولی دومی برایش معنادار است.

هلی کوپتر را فرانسویان از ترکیب دو واژه یونانی helix (=مارپیچ) و pter (=بال) ساخته‌اند و در مجموع به معنای وسیله‌ای است که بالش حرکت مارپیچ دارد (پره هلی کوپتر کارکرده مانند بال در هوایima دارد). «بالگرد» نیز – به معنای وسیله‌ای که بالش می‌گردد – برابرنهادی درست و دقیق برای هلی کوپتر است و چون اجزایش فارسی است، برای فارسی‌زبانان روشن و رساناست. وانگهی بالگرد از نظر آوازی هم به سبب کوتاهی بر هلی کوپتر برتری دارد.<sup>۱</sup>

همچنین فرهنگستان در برابر «انسرینگ ماشین» – که «دستگاه پاسخگو» معنا می‌دهد – واژه «پیام‌گیر» را نهاده است. این دستگاه هم پاسخ تلفن را می‌دهد و هم پیام را دریافت می‌کند، اما بی‌گمان کارکرد اصلی آن، پیام گرفتن است. از این‌رو برابرنهاد فرهنگستان در این نمونه بر اصل واژه بیگانه برتری دارد.



« به نظر شما از میان دو واژه «اسپیکر» انگلیسی و برابرنهاد فارسی آن (بلندگو) کدامیک دقیق‌تر و گویاتر است؟ چرا؟ »

۱. تنها خُرده‌ای که بر فرهنگستان باید گرفت، این است که «بالگرد» را دیرهنگام ساخته است. اگر واژه بالگرد همزمان با هواییما ساخته می‌شد، بی‌تردید به سرعت در زبان فارسی جا می‌افتد و مانندگار می‌شد. البته بالگرد امروزه در زبان رسمی و اصطلاحات نیروهای نظامی کاربرد گسترده‌ای دارد. («چرخبال» برای مدت کوتاهی از رسانه‌های تاجیکی به فارسی راه یافته بود، اما فرهنگستان آن را بنا به دلایل دستوری نپذیرفت و بالگرد را به تصویب رساند).

### آشنایی با فرهنگستان (۵)

شاید این پرسش برایتان پیش آمده باشد یا از دیگران شنیده باشید که چرا فرهنگستان زبان و ادب فارسی به انبوه واژگان عربی در فارسی اعتنایی ندارد و کوشش خود را یکسره در معادل‌سازی برای واژه‌های انگلیسی به کار بسته است؟<sup>۱</sup>

۱- نخست باید بدانیم فرهنگستان اوّل در دوره‌ای که لغتها و ترکیب‌های پیچیده عربی در زبانمان رواج داشت، برای بسیاری از این واژه‌ها معادل فارسی ساخته است.<sup>۲</sup>

۲- عربی، زبان دین ایرانیان مسلمان است. ایرانیان پس از پذیرش آیین اسلام، در پیدایی دستور زبان عربی سهم چشمگیری داشتند و هرچند شماری از واژه‌های عربی - بهویژه واژه‌های دینی - را به قلمرو زبان خود راه دادند،<sup>۳</sup> اما هم‌زمان از حفظ و گسترش زبان فارسی نیز غفلت نورزیدند. در این میان، شاهنامه فردوسی که در پرتو زبانی درخشنان، شکوه ایران را نمایان کرده است، جایگاهی یگانه دارد.

۱. در بخش سوم آشنایی با فرهنگستان، به نمونه‌هایی اشاره شد. همچنین است: «توان» و «بُردار» (به جای «قوه» و «خطّ حامل» در ریاضیات)، «دادگستری» و «دادگاه» (به جای «عدلیه» و «محکمه»)، «پادزهّر» و «چشایی» و «بینایی» و «شنوایی» (به جای «ضد سَم» و «ذائقه» و «باصره» و «سامعه»).

۲. مانندِ دعا، اذان، حج، خمس و زکات... البته پاره‌ای واژه‌های دینی به زبان فارسی کاربرد یافت؛ مانندِ نماز (صلات)، روزه (صوم، صیام).

۳- باآنکه پس از اسلام روندِ وام‌گیری و اژگانی از عربی به فارسی بوده است، اما پیش از اسلام، جهتِ وارونه داشته است. به عبارت دیگر، در درازنای تاریخ، میان دو زبان نه رابطه‌ای یکسویه، بلکه دادوستد برقرار بوده است. واژه‌هایی از قبیل بندر، استاذ (= استاد)، میدان، درویش، بستان، وزیر، فردوس (= پرديس)، طازج (= تازه)، سادچ (= ساده)، برنامچ (= برنامه)، بخشش (= بخشش، انعام)، مهرجان (= مهرگان، جشنواره)، هندسه (= اندازه)، کمان (= ویولن)، فیل (= پیل) از فارسی به عربی راه یافته و هنوز رایج است. جالب اینجاست که ایرانیان الکتریسیته را «برق»، و عرب‌زبانان آن را «الکهربا»<sup>۰</sup> می‌نامند؛ همچنین آن قالب شعری که در فارسی «رباعی» نام دارد، در زبان عربی «الدَّوْبَيْت» نامیده می‌شود! پیوند دوسویه و دادوستد زبان فارسی و عربی از این نمونه‌ها پیداست.



- 
۱. برای مثال، «الحليب الطازج» یعنی شیر تازه.
  ۲. واژه‌هایی مانند تازه، ساده، برنامه را زبان عربی از فارسی میانه (زبان فارسی در روزگار ساسانیان) وام گرفته است. این لغت‌ها در فارسی میانه به صورت «تازگ»، «садگ» و «برنامگ» تلفظ می‌شده‌اند و به همین دلیل هنگام راهیابی به عربی، حرف پایانی‌شان به «ح» تبدیل شده است.
  ۳. مهرگان، بزرگ‌ترین جشن ایران باستان پس از نوروز بوده که از ۲۱ تا ۲۱ مهرماه با شکوه خاصی برگزار می‌شده است. مهرگان را جشن پیروزی کاوه آهنگر بر ضحاک ماردوش می‌دانستند. عرب‌ها همین واژه را از زبان فارسی گرفته و در معنای «جشنواره» به کار برده‌اند.
  ۴. به عبارت دیگر، نام علم هندسه برگرفته از واژه «اندازه» در فارسی است. چنان‌که می‌بینید در زبان عربی برخی وام‌واژه‌ها دچار تغییر آوایی شده‌اند تا با ساختار زبان عربی همخوانی پیدا کنند. چنین واژه‌هایی در اصطلاح، «معَرَّب» (=عربی‌شده) نامیده می‌شوند.
  ۵. کهربا، صمع سخت‌شده زردنگ است که با الکتریسیته ساکن، کاه را جذب می‌کند.

۴- بخشی از واژه‌های عربی بیش از هزار سال است که در زبان فارسی به کار رفته و با واژه‌های زبان ما پیوند یافته‌اند. برای نمونه، «کتاب»<sup>۱</sup> را در نظر بگیرید که از آن «کتابچه» و «کتابی»<sup>۲</sup>، «کتابخانه»، «کتابخوان»، «کتابفروش»، «کتابشناس»، «کتابدار»، «کتابدوست»، «کتابنامه»... ساخته شده است. یا «وقت» که خوش‌واژه «وقت‌گیر»، «وقت‌شناس»، «وقت‌گشی»، «وقت‌وبی وقت»، «سیر وقت»، «نیمه وقت»، «پاره وقت»، «تمام وقت» را پدید آورده است. این گروه از واژه‌های عربی، دیگر «فارسی‌شده» هستند و چنان با قواعد زبان ما همانگ و سازگار شده‌اند که بخشی از پیکره زبان فارسی به شمار می‌روند.<sup>۳</sup>

۵- سرانجام باید دانست که کمابیش صد سال است فارسی واژه‌ای از عربی به وام نگرفته است. به سخن دیگر، امروزه نگرانی از واژه‌های عربی جایی ندارد؛ اما در عوض، سیل بی‌امان واژگان بیگانه انگلیسی، به زبان فارسی سرازیر شده و بی‌گمان بازدارنده آن، واژه‌گزینی گسترد و بهنگام در فرهنگستان است.

- 
۱. «کتاب» را در فارسی کهن، «نامه» می‌گفتند. «نامه» افزون بر معنای کتاب، در معنای امروزی هم کاربرد داشت.
  ۲. مثلاً در «باتری کتابی» یا «کتابی حرف زدن»
  ۳. به همین دلیل است که امروزه در کنار پاره‌ای از ترکیب‌ها و واژه‌های عربی که «فارسی‌شده» نیستند، کاربرد برابرهای فارسی یا فارسی‌شده گسترش یافته است؛ برای نمونه: واکنش (عکس‌العمل)، دانش‌آموخته (فارغ‌التحصیل)، نوشت‌افزار (لوازم التحریر)، بازنگری (تجدید نظر)، خودپاوری (اعتماد‌به‌نفس)، آینین گشاش (مراسم افتتاح)، نامنویسی (ثبت نام)، گذرگاه ( محل تولد)، بی‌توجهی (عدم توجه)، پذیرفتنی (قابل قبول)، آسیب‌دیدگی (مصلدومنیت)...



«برابرنهادهای پایین معادل چه واژه‌های بیگانه‌ای هستند؟ (می‌توانید به وبگاه<sup>۱</sup> فرهنگستان زبان و ادب فارسی به نشانی apll.ir یا «فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان» بنگرید.)

واژه بیگانه	واژه فارسی	واژه بیگانه	واژه فارسی
	تکاور		رخنه‌گر
	رزمايش <sup>۲</sup>		اهرمک
	ایمايش <sup>۳</sup>		بازآوری
	صورتک		بی‌سیم
	پیرابنده <sup>۴</sup>		آماده‌به‌کار
	دیوارک		بهانما
	سرسرّا		برچسب



«واژه «خطر» در گذشته از عربی به زبان ما راه یافته است. آیا می‌توان خطر را امروزه «فارسی شده» به شمار آورد؟ چرا؟

۱. شاید پرسید: چرا فرهنگستان «وبگاه» را - که در ساختمان آن واژه بیگانه «وب» به کار رفته - به جای «وب‌سایت» برگزیده است؟ سرنخ پاسخ را می‌توانید در آشنایی با فرهنگستان (۵) بیابید و پاسخ کامل را در کتاب سال آینده بخوانید.

۲. رزمايش، کوتاهشده «رزم آزمایش» است.

۳. ایمايش، کوتاهشده «ایمانمايش» است. (ایما: اشاره)

۴. پیرابنده، کوتاهشده «پیرامون‌بند» است.

# ادبیات جهان

فصل ششم

ماه  
روشنی اش را  
در سراسر آسمان  
می پراکند  
و لکه های سیاهش را برای خود نگه می دارد.



تاجگور، شاعر هندوستانی

## وَازْدَشَنَاسِي

- \* چونان (بر وزن خوبان): مانندِ
- \* افق: در اصل به معنای «کرانه آسمان» است. در اینجا معنای «فضا و چشم انداز» دارد.

پرسش‌های

## پرندۀ آزادی کودکان سنگ



۱- در «پرندۀ آزادی» و «کودکان سنگ»، هر کدام دو تشبیه بیابید و پایه‌های (ارکان) چهارگانه آن را نشان دهید.

۲- در کدام مصraig از «کودکان سنگ»، «واج آرایی» آشکارتر از بقیه مصraig هاست؟



۱- مقصود شاعر را از ترکیب و جمله‌های پایین بنویسید.

❖ از بیم دوزخ آسمان

❖ تا آنگاه که بتواند فلسطینش را بی‌غلط تلفظ کند.

❖ «محمد الدّوره» خونی است که از بعثت پیامبران جوشیده است.

❖ برای چیدن زیتون مهیا باشید.

۲- در درس شانزدهم کتاب فارسی خواندید که هنگام افزودن پیشوند «ب» به فعل‌هایی که با همزه [=ا] شروع می‌شوند، املای کلمه تغییر می‌کند و «ای» جایگزین همزه می‌شود. باید دانست که این تغییر املایی در هر مصدری که با «الف» آغاز شود (مانند: آنداختن، افتادن، آمدن) پدید می‌آید، مگر «ایستادن»<sup>۱</sup> که پس از افزودن پیشوند یا بخش پیشین «ب» تغییر نمی‌پذیرد:

ب + ایستید ← بایستید

«اکنون بر پایه مصدرِ درون کمان، فعل مناسب بسازید و در نقطه‌چین‌ها بنویسید.

❖ در خان چهارم رستم رخشن را در دشت رها می‌کند تا خود دمی ..... (آسودن)

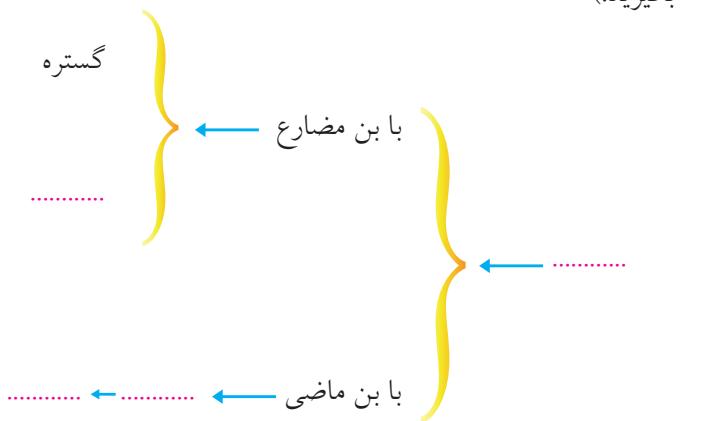
❖ بهمن بر آن شد که سنگی از فراز کوه بر سر رستم ..... (افکندن)

❖ اسفندیار از رستم می‌خواهد که آینین پهلوانی را به بهمن ..... (آموختن)

❖ آرش کمان‌گیر می‌دانست که برای پاسداری از ایران باید تا پای جان ..... (ایستادن)

❖ چرا باید داستان زندگی سیاوش به چنین پایان تلخی .....؟ (انجامیدن)

۳- نقطه‌چین‌ها را در خوش‌واژهٔ پایین کامل کنید. (از فعل‌ها نمی‌توانید در خوش‌واژهٔ بهره بگیرید).



۱. «ایستادن» تنها مصدر ساده (یک‌بخشی) در زبان فارسی است که با «ای» آغاز می‌شود. همچنین هیچ مصدر ساده‌ای در زبان فارسی نداریم که با «ا» آغاز شود (البته «آنداختن» در زبان گفتار به صورت «انداختن» نیز کاربرد دارد).

۴- در جمله‌هایی که در پی آورده‌ایم، وابسته‌های پیشین را بباید و نوع هریک را بنویسید.<sup>۱</sup>

❖ ایران چه تاریخ پر فراز و نشیبی را پشت‌سر گذاشته است!

❖ هر صد سال را «سدۀ»، و هر هزار سال را «هزاره» می‌نامند.

❖ چه کسی دستور قتل امیرکبیر را صادر کرد؟

❖ این کودتا، پنجاه سال پیش در چنین روزهایی رخ داد.

❖ در زبان فارسی هر فعل از بن و شناسه ساخته می‌شود.

❖ در رویارویی رستم و اسفندیار، هیچ چاره‌ای جز نبرد میان دو پهلوان ایرانی باقی نمی‌ماند.

❖ همه جای ایران سرای من است.

❖ کدام داستان‌های شاهنامه را خوانده‌اید؟

❖ نبرد رستم و سهراب عجب پایان تلخی داشته است!

❖ در همان سالی که رودکی، پدر شعر فارسی، درگذشت، فردوسی چشم به این جهان گشود.

❖ اگر فقط بدانیم که فلان شاعر یا فلان نویسنده در چه سده‌ای می‌زیسته است، چه سودی در بردارد؟

❖ سیبیویه فارسی، نخستین کتاب دستور زبان عربی را نوشته است.

❖ ایرانیان باستان، شانزده‌همین روز از هر ماه را مهرروز می‌نامیدند.

❖ در این سال‌ها تعداد داوطلبان در برخی رشته‌های دانشگاهی چند برابر شده است.



۱. در جمله‌های ۴ و ۱۴ به نمونه‌هایی از وابسته‌های پیشین برمی‌خورید که در کتاب فارسی ندیده‌اید.

## راه خوشبختی

### واژه‌شناسی

- \* **جزرومد:** جَزْر در زبان عربی به معنای «سر بریدن» است. در زمانِ جزر آب نیز، گویی بخشی از سطح آب دریا بُریده می‌شود و فروکش می‌کند. واژه «جزیره» نیز از ریشه جزر است؛ یعنی پاره‌خشکی‌ای که گویی از خشکیِ اصلی برکنده شده و جدا افتاده و آب دورادورش را فراگرفته است.
- \* **سرد و گرم روزگار:** سختی‌ها و دشواری‌های زندگی («سرد و گرم» در اینجا به معنای حقيقی به کار نرفته است).
- \* **روا مدارید:** جایز نشمارید
- \* **سلسله:** زنجیره، نظام بهم پیوسته
- \* **مرتکب شدن:** انجام دادن کاری، بهویژه کار نادرست
- \* **می‌گزیم:** گاز می‌گیریم (گز، کوتاه‌شده «گاز» است). انگشتِ ندامت به دندان می‌گزیم: انگشت خود را به نشانه پشممانی با دندان گاز می‌گیریم؛ دچار پشممانی می‌شویم.

## دانش ادبی

عبارت پایین را به دقت بنگرید:

کار امروز را به فردا می‌فکنید که جز پشمیمانی سودی ندارد.

این عبارت از دو جمله تشکیل شده و جمله دوم، دلیلی است برای جمله اول. از این رو حرف «که» را که میان دو جمله جای گرفته است، «چراکه»، «زیرا [که]»، «برای اینکه»، «به دلیل اینکه»... معنا می‌کنیم.

هرگاه حرف «که» در عبارتی به معنای «زیرا» به کار رود، آن را **«که علت»** یا **«که چرایی»** می‌نامیم.<sup>۱</sup>

در عبارت زیر از حکایت درس دوازدهم نیز «که علت» یا «چرایی» را می‌توان دید:  
گفت: به انشاء الله چه حاجت است؟ که زر بر آستین است و خز در بازار!

## دانش زبانی

خوانندیم که نشانه تنوین را در خط فارسی نمی‌توان با حرف «ن» نوشت. برخی واژه‌های تنوین دار عربی پس از راهیابی به فارسی دچار دگرگونی شده‌اند. برای نمونه، «حالاً» به «حالاً» تغییر یافته است یا «حقاً» به صورت «حقاً» درآمده است. همچنین «اصلًاً» و «ابداً» گاهی به شکل «اصلًا و ابدا» تلفظ می‌شود.

پاره‌ای از واژه‌های تنوین دار نیز گاه در ترکیب با اجزای زبان فارسی، بدون تنوین به کار می‌روند:

سریعاً ← به سرعت<sup>۲</sup>      ظاهرًا ← به ظاهر، در ظاهر      خصوصاً ← به خصوص

ضمناً ← در ضمن      اجباراً ← به اجبار      واقعاً ← در واقع، به واقع

۱. چرایی معادل فارسی علت است. که علت را در برخی کتاب‌ها «که تعلیل» نامیده‌اند. (تعلیل به معنای «علت آوردن» است)

۲. سرعت، هم‌خانواده سریع است. به جای آنکه سریع، خود با جزء فارسی ترکیب شود، هم‌خانواده‌اش (سرعت) با «به» پیوند یافته است.

قطعًا → به طور قطع، بی تردید	ثانیاً ← در ثانی	مثالاً ← برای مثال
همچنین می توان از واژه های یکسره فارسی در کنار واژه های تنوین دار بهره گرفت:		
سریعاً ← شتابان	ظاهراً ← گویا	خصوصاً ← به ویژه
ضمناً ← همچنین	اجباراً ← به زور	واقعاً ← به راستی
کاملاً ← یکسره	اخیراً ← به تازگی	قطعاً ← بی گمان
مثالاً ← برای نمونه	حدوداً، تقریباً ← کمابیش، کم و بیش	



- ۱- در متن درس هفتم عبارتی بیابید که «که علت یا چرایی» داشته باشد.
- ۲- در شعر «چشمہ و سنگ» سروده ملک الشعرای بهار که در بخش «اندیشیدنی» درس دوم آورده ایم، «که علت یا چرایی» پیدا کنید.
- ۳- آنچه در پی می آید، عبارت هایی از چند متن است. برگردان (ترجمه) هر یک را در درس های کتاب فارسی یا این کتاب بیابید و بنویسید.

❖ وَ مِنْ لَطَائِفِ صُنْعَتِهِ وَ عَجَائِبِ خِلْقَتِهِ، مَا أَرَانَا مِنْ غَوَامِضِ الْحِكْمَةِ فِي هَذِهِ الْخَفَافِيَشِ.

نهج البالغه، امير المؤمنين علی<sup>(۴)</sup>

❖ بَهَرُوا الدِّنِيَا / وَ مَا فِي يَدِهِمِ إِلَّا حِجَارَةٌ / وَ أَضَاءَ وَ كَالَّقَادِيلُ / وَ جَاءُوا كَالْبِشَارَةِ.

اطفال الحجارة، نزار قباني

❖ مُحَمَّدٌ / مَلَكٌ فَقِيرٌ عَلَى قَابِ قَوْسَيْنِ مِنْ / بُنْدُقِيَّةٍ صَيَادِ الْبَارِدِ الدَّمِ.

محمد، محمود درویش

❖ And now instead of him watching TV

We all sit around and watch him.

Shel Silverstein

۱. «بی تردید» هم معنای قطعاً است و با «قطع» پیوند هم خانوادگی ندارد.



۱- برابر فارسی واژه‌های تنوین‌دار پایین چیست؟

- |         |         |          |
|---------|---------|----------|
| غالباً: | دائمًا: | احياناً: |
| فوراً:  | قبلاً:  | مختصرأً: |

۲- در زبان فارسی هر کدام از سه روزِ پیش و پس از «امروز» و «امشب» را چه می‌نامیم؟  
«اصطلاحات زیر را که از ترکیب واژه‌های بالا ساخته شده‌اند، در جمله به کار ببرید و معنای هریک را بنویسید.

❖ امروز و فردا کردن

❖ فردا پس‌فردا

❖ امروزی‌روز



۱- پس از بررسی معنای بیت‌های پایین، بگویید هریک یادآور کدام بخش از درس «راه خوشبختی» هستند.

❖ پشیمانی آرد دلت را شتاب ز راهِ خرد هیچ‌گونه متاب

**فردوسی**

❖ آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت<sup>۱</sup> خام آن بیند

**سنایی**

❖ وقت بسیار عزیز است؛ گرامی دارش به زرِ قلب<sup>۲</sup> مده یوسفِ کنعانی را

**صائب**

۱. خشت از مصالح ساختمانی و شبیه به آجر است و با خشک کردن ملاطِ کاه‌گل یا گل رُس به دست می‌آید.  
 خشت خام، خشتنی است که در برابر تابش آفتاب خشک شده باشد، نه در کوره.
۲. تقلیلی، ناخالص

در میان این و آن، فرصت شمار امروز را

سعدي

❖ سعدیا، دی رفت و فردا هم چنان موجود نیست

سنگ زیرین آسیا باشد

سعدي

❖ مرد باید که در کشاکشِ دَهْرَ

۲- این بیت‌ها با کدام جمله درس همخوانی معنایی بیشتری دارد؟

پاره‌های وقت بر هم دوختند

کاردانان چون رُفو<sup>۲</sup> آموختند

وقت کم را با هنر، بسیار کرد

عمر را باید رفو با کار کرد

این یکی گردد تباه، آن یک هبَا<sup>۳</sup>

کار را از وقت چون کردی جدا

پروین اعتصامی

۳- گفته شکسپیر را در آغاز درس با قطعه زیر از «مسعود سعد سلمان» (شاعر سده پنجم هجری) مقایسه کنید.

شادان همی‌نشیند و غافل همی‌رود

آگاه نیست آدمی از گشتِ روزگار

پندارداوست ساکن و ساحل همی‌رود

ماند بر آن که باشد بر کشتی‌ای روان

۴- مَثَل‌های زیر را در دو دسته بگنجانید؛ به گونه‌ای که با هم تقابل معنایی داشته باشند.

کار امروز به فردا مفکن

❖ خار در دیده فرصت مشکن

❖ فردا هم روز خداست

❖ امروز را فردا در پی است

❖ امروز یک، فردا دو

❖ چو فردا شود فکر فردا کنیم

دسته ب

↔

دسته آ

۱. روزگار، دوران

۲. ترمیم پارگی‌های پارچه، لباس یا فرش

۳. در اصل به معنای «گرد و غبار» است و گاه (از جمله در اینجا) معنای «تباه، ضایع» را می‌رساند.

## روان‌خوانی

### آن سوی پنجره



«قطعه‌ای را که در پی آمده است، شهریار با اقتباس از ترجمه داستان «آخرین برگ» نوشته «أ. هنری» سروده است. میان «آن سوی پنجره» و شعر شهریار چه شباهتی می‌بینید؟

پسرک از می محبت مست  
پادرش تازه رفته بود از دست  
گفت با مادر: «این نخواهد رسست<sup>۱</sup>  
برگ‌ها را بُوَد به خاک نشست  
خواهد از شاخه حیات گستست<sup>۲</sup>  
بنگر اینجا چه مایه رقت<sup>۳</sup> هست  
برگ‌ها را به شاخه‌ها می‌بست

مادری بود و دختر و پسری  
دختر از غصّه پدر مسلول<sup>۱</sup>  
یک شب آهسته با کنایه طبیب  
ماه دیگر که از سَموم<sup>۳</sup> خزان  
صبری ای باغبان که برگ امید  
پسر این حال را مگر دریافت  
صبح فردا دو دست کوچک طفل

شهریار

۱. مبتلا به بیماری سل
۲. از مصدر رَسْتَن، [از بیماری] رها نخواهد شد، خواهد مرد
۳. باد بسیار گرم و زیان‌رسان
۴. احساس ترَحَم و همدردی

## نیایش

### الهی مرا هددم راز کن

#### و اژه‌شناسی

\* **ذکر:** یاد خدا، دعا؛ به ذکر خود بلند آوازه‌ام کن: مرا با یاد کردن از خود، سرشناس گردان (منظور از «خود»، در اینجا «خدا» است؛ یعنی توفیق دعا و یاد کردن از خودت را به من ارزانی کن.)

\* **بیفشنان:** افسانه‌نام یعنی پاشیدن. بیفشنان از وضو بر رویم آن آب / که از غفلت نماند در سرم خواب: هنگام وضو، آبی بر چهره‌ام بریز که در سَرَم خوابِ بی خبری باقی نماند (وضو و عبادتم را سبب آگاهی و نزدیکی به خود قرار ده.).

# حُسْن

۱- واژه‌های پایین دو بهدو با یکدیگر هم معنایند؛ نیز میان آنها هشت جفت واژه ناساز (متضاد) می‌توان یافت. جفت واژه‌های هم معنا و ناساز را بباید و کنار هم بنویسید.  
(واژه‌ها را بر بنیادِ آرایش الفبایی چیده‌ایم. یک واژه افروده است.)

آزمند، آسایش، آهنگ، ارائه، ارمغان، اساس، انگار، بارگاه، باریک، بخرد، بر،  
بزرگداشت، بسته، بشارت، بصیرت، پژواک، پهن، پیروزی، پیکار، تدبیر،  
تعییه، تکریم، تیرگی، ثمر، جاسازی، جود، جولاوه، چاره‌اندیشی، چرخ،  
حاوی، حکمت، حمامه، خامه، خو، خواهشگری، خودسر، خوشایند،  
خیزش، دریغ، دلیری، دهر، ذات، ذلت، رهاورد، زمانه، سپند، سپهر، سُتوار،  
سرشار، سقوط، شفاعت، صدمه، صعود، طمعکار، طنین، ظفر، عرصه،  
عرضه، عزّت، عزم، عطا، عیان، غزا، غمگین، فراق، فرزانه، فروغ، قلمرو،  
کاخ، کافی، کلک، گزند، گوهر، گویی، لبریز، مایه، متفق، متعالی، محال،  
محنت، مستبد، مشتمل، مصمم، مضایقه، معرفت، مقدس، ممکن، منش،  
ناآگاهی، نژند، نغز، نوید، نهان، نهضت، والا، هجر، هم‌دانستان.

..... = .....      ....., = .....      ..... = .....      ..... = .....

..... = .....      ....., = .....      ..... = .....      ..... = .....

..... = .....      ....., = .....      ..... = .....      ..... = .....

..... = .....      ....., = .....      ..... = .....      ..... = .....

..... = .....      ....., = .....      ..... = .....      ..... = .....

..... = .....      ....., = .....      ..... = .....      ..... = .....

..... = .....      ....., = .....      ..... = .....      ..... = .....

..... = .....      ....., = .....      ..... = .....      ..... = .....

..... = .....      ....., = .....      ..... = .....      ..... = .....

..... = .....      ....., = .....      ..... = .....      ..... = .....

..... ≠ .....      ....., ≠ .....      ..... ≠ .....      ..... ≠ .....

..... ≠ .....      ....., ≠ .....      ..... ≠ .....      ..... ≠ .....

۲- هر معنا یا توضیح، یادآورِ چه واژه‌ای از درس‌های پیشین کتاب فارسی است؟ (حرف‌های آن واژه را در چهارخانه‌ها جای دهید.)

❖ ابزار ستاره‌شناسی در روزگار کهن: \_\_\_\_\_

❖ ابزاری ساده برای محاسبه، در بردارنده مهره‌هایی که به سیم‌ها یا میله‌هایی که در قابی جایگزین است، کشیده شده است:

❖ گربیان، یقه: \_\_\_\_\_

❖ آب دهان: \_\_\_\_\_

❖ شبه‌جمله‌ای که هنگام هشدار دادن برای پرهیز از انجام کاری گفته می‌شود:

\_\_\_\_\_

❖ را به نقشونگاری که هست، خلق / تحسین کنند و او خجل از پای \_\_\_\_\_

زشت خویش

❖ برق، صاعقه: \_\_\_\_\_

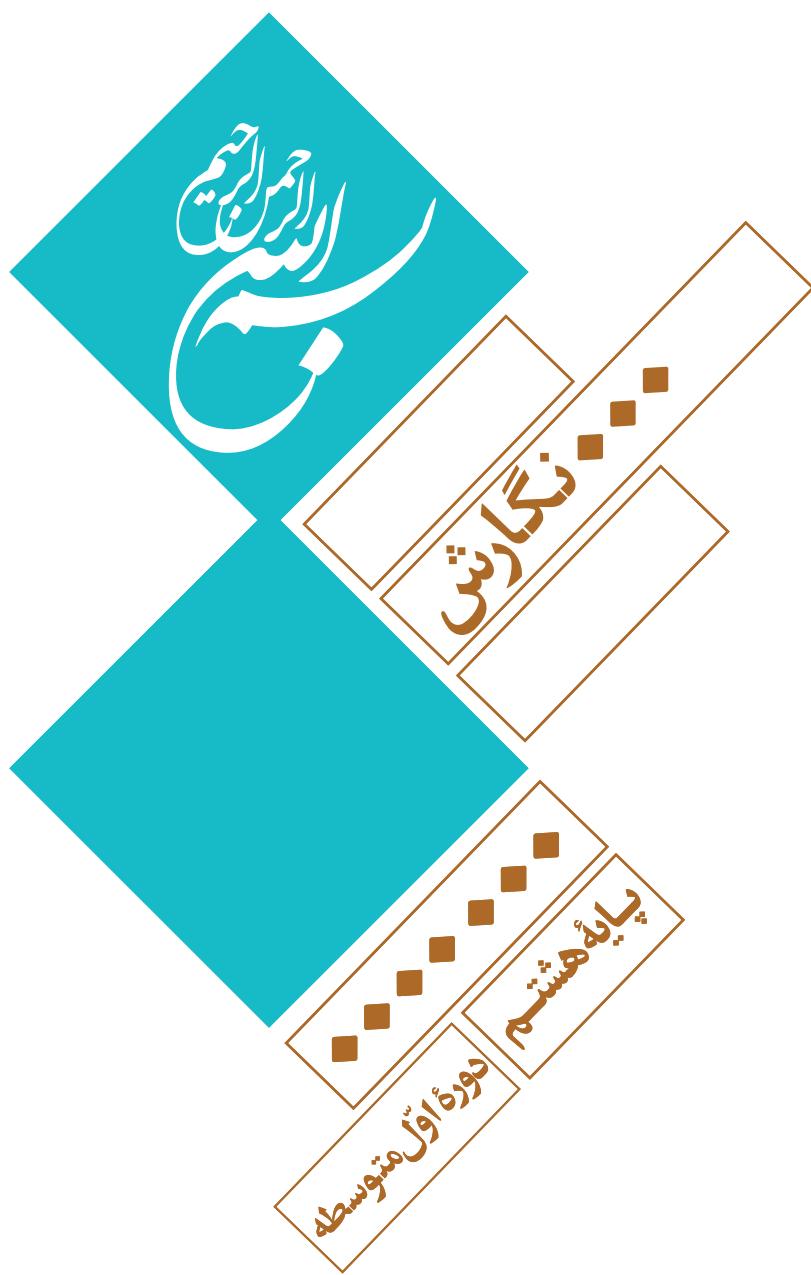
❖ درختی در آسمان هفتم: \_\_\_\_\_

❖ پارچه‌باف، نساج: \_\_\_\_\_

❖ پیمودن، طی کردن: \_\_\_\_\_



« مصروعهای دوم دو بیت آغازینِ شعر «نیایش»، یادآور کدام اسم خداوند است؟





## ۱- مرور و یادآوری | طنز و ناسازگاری<sup>۱</sup>

در درس اول کتاب نگارش سال هشتم آموخته‌های سال هفتم را مرور کردیم. در کتاب مهارت‌های سال هفتم نوشتن روشنمند را فرا گرفتیم؛ این شیوه نوشتن مانند سفری از پیش برنامه‌ریزی شده است که با کشیدن طرح و نقشه‌ای ذهنی آغاز می‌شود، چارچوب معینی دارد، و مراحل و مسیر حرکت به سوی مقصد، از پیش دانسته و معلوم است. همچنین در کتاب نوشتن گام‌به‌گام و روشنمند، در بخش نگارش کتاب هفتم (ویژه مدارس استعدادهای درخشان) آموختیم که چگونه می‌توان هر آزگاهی رهسپار سفر اکتشافی و ماجراجویانه شد؛ سفری که نه از ذهن، بلکه از گذاشتن و لغزاندن قلم بر کاغذ - پا نهادن بر مسیر حرکت - آغاز می‌شود و مقصدش پیش‌پیش برای نویسنده - مسافر - شناخته نیست!

دانستیم که روانه شدن به چنین سفرهایی در عرصه نویسنندگی، مسیرهای نپیموده و تجربه‌های تازه‌ای به ارمغان می‌آورد. اکنون برای یادآوری سفرهای کوتاه اکتشافی، تمرين‌هایی مشابه با سال گذشته انجام می‌دهیم.

بنا به صلاح‌حید دبیرتان یکی از تمرين‌های دربی آمده را در نخستین جلسه درس انجام دهید. ممکن است دبیرتان دیگر فعالیت‌های این دسته را به همین شیوه یا شیوه‌های دیگر در جلسه‌های آینده، به‌ویژه پیش از آغاز به نوشتن و به عنوان «دست‌گرمی» تکرار کند.

---

۱. مرتبط با درس اول کتاب «نگارش»

## نوشته‌ها

### ۱- تداعی معانی:

این فعالیت نوشتاری، بسیار ساده است و نمونه‌ای از آن را سال گذشته انجام داده‌اید. دبیرتان واژه‌ای پیشنهاد می‌کند و از اولین نفر می‌خواهد که نخستین واژه‌ای را که با شنیدن آن کلمه به ذهنش می‌رسد، بر زبان آورد. می‌دانید که اینجا نقشهٔ راهی در کار نیست. هر گام، قدم بعدی را تعیین می‌کند. پس از اولین دانش‌آموز، فعالیت ادامه پیدا می‌کند و هر یک از دانش‌آموزان نخستین واژه‌ای را که با شنیدن واژهٔ پیشین به ذهنشان می‌رسد، در کلاس می‌گویند. هر کس که نوبتش فرارسیده است، همزمان با اعلام واژهٔ خود با صدای بلند، آن را در برگه‌ای می‌نویسد.

مثال: با موضوع سفر

علم: هواپیما ← دانش‌آموز ۱: آشن‌رشه ← دانش‌آموز ۲: هتل ← دانش‌آموز ۳: لار ← دانش‌آموز ۴: روادید ← دانش‌آموز ۵: دیدنی ← دانش‌آموز ۶: یواش ← دانش‌آموز ۷: شهر ← دانش‌آموز ۸: روستا ← دانش‌آموز ۹: اهواز ← دانش‌آموز ۱۰: زیارت ← دانش‌آموز ۱۱: راه‌بندان ← دانش‌آموز ۱۲: کرج ← دانش‌آموز ۱۳: جاده ← دانش‌آموز ۱۴: هواخوری ← دانش‌آموز ۱۵: یک‌طرفه ← ...

پس از اینکه همه کلاس یک‌بار در فعالیت شرکت کرد، دبیرتان واژه‌ها را – نه لزوماً به ترتیبی که در کلاس گفته شده است – روی تخته می‌نویسد. اکنون شما بکوشید متن یک‌پارچه‌ای بنویسید که دربردارندهٔ همه واژه‌های روی تخته باشد.

۲- دبیرتان شیء یا تصویری را به شما نشان می‌دهد. پیش از آن، قلم و کاغذ را آماده کرده باشید؛ زیرا همین‌که شیء یا تصویر را می‌بینید، باید قلم را بر کاغذ بلغزانید و بی‌آن‌که وقت را صرف اندیشیدن کنید، پنج دقیقه‌بی وقفه در توصیف آن بنویسید. تا زمانی که دبیرتان پایان وقت را اعلام نکرده است، از نوشتمن بازنایستید و چیزی را بازنویسی نکنید. وقتی تمرین

پایان یافت، نوشته‌تان را برای هم‌کلاسی‌ها بخوانید.

(پس از اینکه متن فعالیت نگارشی کتاب نگارش را در ضرورت بازنویسی [صفحه ۱۹] خواندید، می‌توانید همین نوشته را بازنویسی و ویرایش کنید.)



« در سال گذشته درباره چهارچوب نوشته روشنمند و اهمیت هریک از بخش‌های سه‌گانه آن (مقدمه، بدن و نتیجه) آموختیم. این سه بخش به اضافه موضوع، چهارچوب نوشته‌مان را تعیین می‌کنند.

متن پایین را که درباره امانت کتاب و آداب مربوط به آن است بخوانید.



برای کتابخوانان شاید هیچ چیز به اندازه امانت دادن کتاب‌های محبوشان، عذاب‌آور و تحمل‌نشدنی نباشد. تصوّر دل کندن و دور ماندن از کتاب‌های دلبند - گرچه زودگذر - چنان دلشورهای در نهادِ کتاب‌دوستان می‌اندازد که ترجیح می‌دهند در جمع دوستان، کمتر از کتاب‌هاییشان یادی به میان آورند؛ مبادا که در کمند<sup>۱</sup> درخواستِ امانت‌خواهان گرفتار شوند! من خود در بهترین قفسه کتابخانه‌ام، کتاب‌هایی را چیده‌ام که اگر کسی از دوستان یا مهمانان - خدای ناکرده - یکی را پسند کند و برای مدتی امانت بخواهد، با کمال شرمندگی و البته ادب، عرض می‌کنم؛ متأسفانه این کتاب‌ها را نمی‌توانم امانت بدهم!

۱. نوشته‌علی‌شیوه، به نقل از «کتابخوان» (دوهفته‌نامه ویژه کتاب) مدرسه راهنمایی علامه حلبی (۱) تهران، شماره ششم، ۱۹ آذر ۸۴ با اندکی تغییر ریسمان بلند با سر حلقه‌مانند که با تاب دادن دست‌ها می‌اندازند تا کسی را به اسارت درآورند یا جانوری را بگیرند.

می‌دانم که همین الان برخی از شما در برابر موضع گرفته‌اید و این قبیل رفتارها را دور از مرام کتابخوان‌ها می‌دانید و بر ناخن خشکی<sup>۱</sup> و دندان‌گردی<sup>۲</sup> حمل می‌کنید، اما مطمئن‌نم وقتش به خاطر رودرواسی یا دست‌و‌دلبازی برای همیشه با کتاب‌های دلخواه‌تان وداع کردید، انگشتِ حسرت<sup>۳</sup> به دندان می‌گزید و با من هم داستان می‌شوید.

برای آنکه حکمت امانت ندادن کتاب بهتر دستگیر تان شود، چند نمونه از گفته‌های بزرگان اهل ادب را در این باره می‌آورم: «آناتول فرانس» نویسنده نامدار فرانسوی و برنده جایزه نوبل ادبیات گفته است: «هیچ وقت به کسی کتاب امانت نده، چون هرگز آن را پس نخواهد داد. در کتابخانه خودم تنها کتاب‌هایی یافت می‌شود که دیگران به من امانت داده‌اند!»

«ایرج افشار» که از بزرگ‌ترین کتاب‌شناسان امروز ایران است، مقاله‌ای دارد با عنوان «امانت دادن کتاب» که در آن به قوانین سفت و سخت کتابخانه‌ها در طول تاریخ می‌پردازد و دو بیتی از سعدی می‌آورد که شاعر شیرین سخن، دارنده کتاب را از امانت دادن آن بدون گرفتن «گرو» (گرویی) بر حذَر می‌دارد<sup>۴</sup> و حتی ضامن دادن و سوگند خوردن را هم بی‌فایده می‌انگارد:

کتاب از دست دادن، سیست رایی<sup>۵</sup> است

گرو بستان، نه پایندان<sup>۶</sup> و سوگند

افشار یک جا نمونه‌ای تاریخی به دست داده است که طبق آن، دارندگان کتاب برای آنکه هم دل درخواست کنندگان را نشکنند و هم کتاب خود را از دست ندهند، گاهی ناگزیر می‌شدند از کتاب خود نسخه‌برداری، و به امانت خواهان پیشکش کنند! (البته می‌دانید که در آن دوران، اثری از صنعت چاپ نبوده و نگارش نسخه‌های خطی، کاری پر زحمت، وقتگیر

۱. کنایه از خیر به دیگران نرساندن یا خسیس بودن

۲. کنایه از خساست و طمع کاری

۳. بر چیزی حمل کردن: به آن، نسبت دادن

۴. پشیمانی بابت از دست دادن چیزی

۵. بر حذر داشتن: پرهیز دادن، دور کردن

۶. کم خردی، بی‌تدبیری

۷. ضامن؛ در اینجا مقصود ضامن دادن است که در قدیم به معنای «متعهد شدن» بوده.

۸. [ای امانت دهنده،] گرویی بگیر و به سوگند و تعهد دادن امانت گیرنده بسته نکن؛ زیرا متعهد شدن، مانند پابند

(بندی) که به پای اسیران می‌بنندند] نیست و دست تو از امانت گیرنده کوتاه می‌ماند.

و هزینه‌بَر بوده است.)

در این مقاله حکایت‌ها و مُثُل‌هایی نیز آمده است که بازگویی یکی خالی از لطف نیست: گفته‌اند در روزگار قدیم کسی از دوستی کتابی خواست؛ آن دوست درخواستِ رفیقش را به طَفره رفتَن<sup>۱</sup> و امروز و فردا کردن برگزار می‌کرد، اما وقتی پاپشاری طرف از حد گذشت، کتاب را با یک سینی و یک بالش و یک چماق نزد دوستش فرستاد و در نامه‌ای نوشت: کتاب را امانت دادم؛ به شرط‌آنکه اگر خواستی غذا بخوری، پلو و خورش را در سینی بگذاری و اگر خوابت گرفت، بالش ارسالی را زیر سرت بگذاری و دست آخر چنانچه خواستی به دفاع از خود برخیزی، از چماق پیشکشی بهره بگیری، نه‌اینکه کتاب نازنین مرا حواله سروصورت این و آن کنی؟<sup>۲</sup>

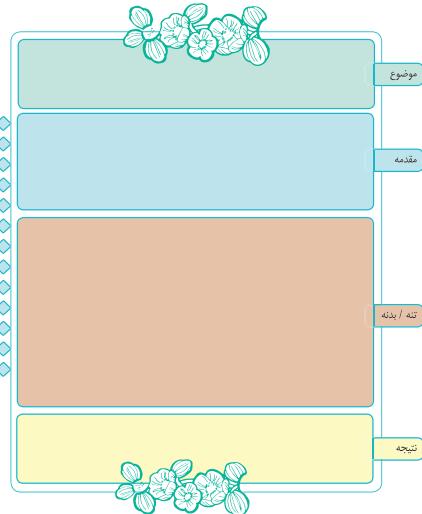
در همان قفسه کتابخانه‌ام که از آن یاد کردم، جای خالی کتاب‌های نفیس و نایابی هست که عجالتاً در کتابخانه‌های نزدیک‌ترین دوستانم جا خوش کرده‌اند و به‌این‌زودی‌ها خیال بازگشت ندارند؛ البته بر این دوستان مخلص حَرجی نیست<sup>۳</sup>، بلکه در برگه‌های چاپ‌خورده جوهرآلوده در میان جلد و شیرازه، جادو و جاذبه‌ای نهفته است که آدمیزاد را به فراموش‌کاری و - به قول سعدی - بی‌وفایی و امی‌دارد! پس اگر از من می‌شنوید،

کتاب‌های خود را کمتر به امانت دهید؛ در عوض، راه کتاب‌فروشی‌ها را در پیش گیرید و به هر مناسبی، به دوستان مشتاقتان کتابی هدیه دهید و کسادی بازار کتاب را قدری رونق بخشید!



کاریکاتور: سجاد جعفری

- 
۱. خودداری از انجام کاری با بهانه آوردن
  ۲. به چیزی برگزار کردن: سپری کردن و گذراندن با آن
  ۳. حواله کردن: بلند کردن به قصد زدن کسی (در اینجا)
  ۴. هم‌اکنون، فعلاً
۵. حَرج: گناه؛ بر/ به کسی حرجی نبودن: مسئولیت و گناهی متوجه او نبودن



«پس از خواندن متن، بخش‌های چهارچوب نوشته شامل موضوع، مقدمه، تنه و نتیجه را مشخص کنید.

«هدف نویسنده در هر یک از بخش‌های چهارچوب نوشته چه بوده است؟ به نظر شما نویسنده تا چه اندازه توانسته است در هر یک از بخش‌های نوشته به هدف‌ش دست یابد؟

هر چند بدنۀ نوشته، بخش محوری متن است و نویسنده حرف اصلی خود را در بدنۀ نوشته به میان می‌آورد، مقدمه و نتیجه نیز به اندازه بدنۀ اهمیت دارند. مقدمه زمینه‌ساز موضوعی است که بدنۀ نوشته به آن می‌پردازد. همچنین، مقدمه می‌تواند به سرعت ذهن خواننده یا شنونده را متوجه هدف نوشته کند. به عبارت دیگر، نویسنده در مقدمه نوشته‌اش به خواننده می‌گوید که نوشته درباره چیست. به همین دلیل، مقدمه – برخلاف آنچه از نامش برمی‌آید – بخشی از نوشته است که بسیاری از نویسندگان پس از پایان نگارش دیگر بخش‌های متن می‌نویسند؛ زیرا تنها در پایان فرایند نگارش به خوبی برای نویسنده روشن می‌شود که می‌خواهد ذهن خواننده را به چه سمت و سویی هدایت کند و یا دوست دارد بر کدام جنبه نوشته تأکید شود.

متن «شیرتوشیرنویسی» (صفحه ۱۸) را یکبار دیگر بخوانید. این متن، به جز قاتی و در هم شدن چیزها – که مقدمه فعلی متن بر آن تأکید می‌کند – می‌تواند درباره موضوع‌های دیگری نیز باشد: مثل نداشتن حضور ذهن در هنگام انجام دادن کاری یا نوشتن بدون ضابطه. به عبارت دیگر، اینکه نوشته درباره چیست، تا اندازه‌ای به نوع نگاه ما وابسته است.



« به نظر شما به جز آنچه نویسنده در نظر دارد، بدنه این نوشته درباره چه موضوع دیگری می‌تواند باشد؟ »



« مقدمه‌تازه‌ای برای «شیرتوشیرنویسی» بنویسید. مقدمه جدید شما باید ذهن خواننده را به این سمت سوق دهد که نوشته درباره موضوعی است به جز آنچه نویسنده در مقدمه خاطرنشان کرده است. »



« نوشته «شیرتوشیرنویسی»، داستانی طنزآمیز است. روایت‌های طنز، خواننده را به خنده می‌اندازد. معمولاً دست‌مایه داستان طنز، «ناسازگاری» است. این ناسازگاری می‌تواند نتیجه نامتناسب بودن رفتارهای شخصیت با آنچه از او انتظار داریم، باشد. در میان هنرهای تصویری، کاریکاتور این ناسازگاری را از طریق بزرگ‌نمایی یا اغراق پدید می‌آورد. برای نمونه، در کاریکاتورهای چهره، هرمندان معمولاً یکی از اجزای چهره (چشم، بینی، گونه، پیشانی، گوش...) را بیش از اندازه بزرگ طراحی می‌کنند. در سینما، گاهی موقعیت‌های طنز به دلیل «ناسازگاری» بین شخصیت‌ها پدید می‌آید. مثلاً زوج هنری «لورل و هارדי»، یکی چاق و دیگری لاغر است و همین، قدرت طنزآفرینی شخصیت‌هایشان را افزایش می‌دهد. پس از این، هر وقت متن و داستان طنزی خواندید یا فیلم طنزآمیزی دیدید یا به کاریکاتوری نگاه کردید، با دقّت بیشتر به دنبال ناسازگاری‌هایی بگردید که موقعیت خنده‌دار متن، داستان، فیلم یا کاریکاتور را پدید می‌آورند. »

۱- متن کوتاه طنزآمیزی با درون‌مایه «نداشتن حضور ذهن در زمان انجام کاری مهم» بنویسید.

یادتان باشد که برای ایجاد موقعیت طنزآمیز می‌توانید از اصل ناسازگاری بهره ببرید: چه اتفاقی می‌افتد اگر مثلاً جراحی که طرفدار پروپاگرنس بازی فوتبال است، همزمان با جراحی، یواشکی اخبار مسابقهٔ تیم دلخواهش را به صورت زنده روی گوشی همراهش دنبال کند؟!<sup>۱</sup> چند موقعیت طنزآمیز دیگر را با همین درون‌مایه مطرح کنید که طنز در آنها برخاسته از «ناسازگاری» باشد.

۲- در چه بخش‌هایی از متن «امان از این امانت!» مایه‌هایی از طنز به چشم می‌خورد؟ آیا می‌توان در آنها اصل «ناسازگاری» را یافت؟

۱. گاهی توصیف یا انتقاد طنزآمیز از شخصیتی که دارای شغل خاصی است - بهویژه در فیلم‌ها و زنگیرهای (سریال‌های) تلویزیونی - برای صاحبان آن شغل در اجتماع ناخوشایند جلوه می‌کند و انتقاد یا اعتراض آنان را بر می‌انگیزد. باید توجه داشت که شخصیت در یک اثر طنزآمیز، نمایندهٔ صنف خود نیست. پذیرش طنز، نشان از درک درست و بلندنظری مخاطب دارد و بتایراین نباید بیان طنزآمیز را به معنای توهین قلمداد کرد و آن را به خود گرفت.

نمی‌توان از طنزپرداز انتظار داشت شخصیتی بیافریند که هیچ شغل و حرفة‌ای نداشته باشد؛ مباداًکه برای صاحبان آن شغل و حرفة برخورنده باشد! البته طنزپردازان نیز باید همواره با احتیاط و میانه‌روی قلم بزنند.

## ۲- زبان گفتار، زبان نوشتار<sup>۱</sup>

در درس دوم کتاب نگارش با زبان گفتار و زبان نوشتار و تفاوت‌های آن دو آشنایی یافتیم. در این درس آموختیم که در نوشتار معیار فارسی باید از کاربرد واژه‌های گفتاری پرهیز کنیم. با این حال، گاهی در نوشتمن، بهره‌گیری از زبان گفتار بی‌اشکال است. برای مثال، گونه‌گفتاری زبان را می‌توانیم در نقل قول‌ها (گفتاوردها) به کار ببریم.



«گمان می‌کنید چرا کاربرد زبان گفتار در نقل قول‌ها - بهویژه در نقل قول‌های داستانی - بی‌اشکال است؟ استفاده از زبان گفتار چه کمکی به توصیف شخصیت داستانی می‌کند؟



«متن پایین بخشی از نوشتة «مریم گریوانی» است که در نشریه «همشهری داستان» (مرداد ۱۳۹۲) به چاپ رسیده است. متنی که می‌خوانید بخشی از خاطرات اوست از زمانی که با سمت کتابدار در کتابخانه‌ای عمومی در شهر بجنورد مشغول به کار بوده است. سرش را از دریچه بین مخزن و راهرو می‌کند تو و می‌گوید می‌خواهد عضو شود. نمی‌داند که کتابخانه ما به شیوه قفسه‌باز است و می‌تواند بیاید تو. می‌گوییم: «یک قطعه عکس و سه هزار تومان

۱. همسو با درس دوم کتاب «نگارش»

بیار.» می‌گوید: «اگه عکسم کوچیک باشه اشکال نداره؟» می‌گوییم: «نه، چه اشکالی؟» عکسش را از داخل کیفیش بیرون می‌کشد. می‌گوید: «اینم عکسم.» عکس را نگاه می‌کنم. خندهام می‌گیرد. می‌گوییم: «چندسالته؟» می‌گوید: «سیزدهسال.» عضوش می‌کنم و می‌گوییم: «این عکست رو اسکن می‌کنم و نگه می‌دارم ولی برای کارتت یک عکس دیگه بیار.» می‌گوید: «باشه.» زندگی نامه شاعر و دانشمند می‌خواهد. قفسهٔ زندگی نامه بزرگان را نشانش می‌دهم که برای نوجوانان با برچسب‌های سبزرنگ مشخص کرده‌ام. زندگی نامه سهراب سپهری و دکتر حسابی را انتخاب می‌کند و می‌رود. عکسش را دوباره نگاه می‌کنم. توی عکس یک‌سالش است و پستانک توی دهانش!»

## لذت

۱- طنز در روایت بالا چگونه پدید آمده است؟ چه همانندی‌ها و تفاوت‌هایی میان طنز در این روایت و طنز در متن «شیرتوشیرنویسی» می‌بینید؟

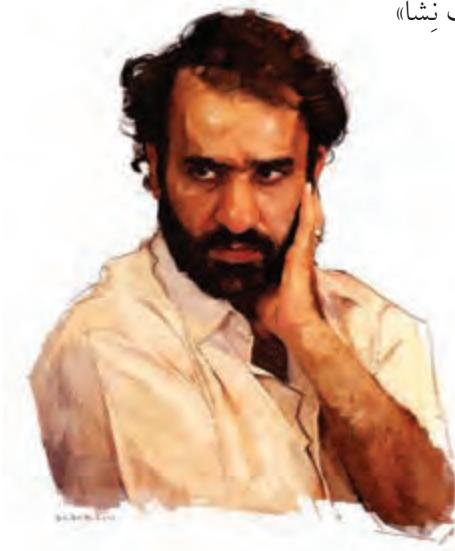
۲- فراگرفتیم که می‌توانیم گونه گفتاری زبان را در نقل قول‌ها (گفتاوردها) به کار ببریم. متن را یکبار دیگر بخوانید و بررسی کنید که آیا نویسنده از این قانون پیروی کرده است یا نه. آیا بهره‌گیری از گونه گفتاری در متن، به روایت داستان یاری رسانده است؟ آیا کاربرد گونه گفتاری زبان، در واقعی نشان دادن شخصیت‌های روایت (کتابدار و عضو جدید کتابخانه) اثرگذار بوده است؟

## نوشتار

«به عنوان تمرین، همه جمله‌هایی را که در متن به گونه گفتاری نوشته شده است، به گونه نوشتاری بازنویسی کنید.

«گذشته از کاربرد زبان گفتار در گفتاوردها (نقل قول‌ها)، نویسنده‌گان برای اینکه شخصیت‌های داستانشان باورپذیرتر باشند (نگاه کنید به مفهوم «واقع‌گرایی» در دانستنی بعدی از همین فصل)، از شگردهای دیگر نیز بهره می‌برند. برای مثال، در جاهایی آگاهانه برخی واژه‌ها را با املای غلط می‌نویسند.

متن پایین را که سرآغازِ داستان «از به» نوشته رضا امیرخانی است، بخوانید.<sup>۱</sup> رضا امیرخانی (متولد سال ۱۳۵۲) در مدرسه علامه حلی تهران درس خوانده و دانش‌آموخته سازمان ملی پژوهش استعدادهای درخشان است. از میان آثار او، داستان بلند و خلاقالانه «من او» آوازه بسیار یافته است. از امیرخانی سفرنامه «دانستان سیستان» (۱۰ روز با رهبر) و مقاله بلند «نشست نشا» (جُستاری در پدیده فرار مغزها) نیز به چاپ رسیده است.



۱. با اندکی تغییر

از: دانش آموز فَرَانَك ناصری، دوم شقایق

به: عقابِ تیزپروازِ جنگ

سلام!

خانم انشایمان موضوع داده بودند، نامه‌ای به یک رزمنده. گفته بودند هر کسی نامه خوبی بنویسد، نامه‌اش را می‌فرستند به جبهه. من گفتم به شما نامه بنویسم. به شما خلبان شجاع جنگ که رزمنده هم هستید! نمی‌دانم نامه خوبی بنویسم یا نه؟ ولی اگر خوب هم نشود و خانم احمدی خوششان نیاید، خودم می‌فرستم‌شان. فقط نشانی شما را نمی‌دانم. مهم نیست، پستش می‌کنم به فرودگاه.

سلام ای خلبان جنگ! خلبان شجاع جنگ!

همه دوستان من نامه‌شان را با خسته نباشید، شروع می‌کنند؛ با پیروز بشوید، تمام می‌کنند. وسطش هم هی از شما رزمنده دلاور، تشکر می‌کنند که به خاطر ما می‌جنگید. من هم به شما خسته نباشید می‌گویم. من هم دوست دارم شما پیروز بشوید. من هم می‌خواهم از شما تشکر کنم. اما نمی‌توانم... من از شما غصه دارم. یعنی چطور باید بنویسم. نه این که متشکر نباشم، اما خیلی هم نه.

الآن پنج ماه است که من به شقایق آمدهام، اما پارسال هم دوم بودم؛ دوم یاس. کلاس بغلی [بغلی]. من باید دوباره کلاس دوم را بخوانم. مثل ردی‌ها. فکر نکنید که تنبل بوده‌ام. درسم بد نبود. به جز ثُلث<sup>۱</sup> سوم، همه‌اش شاگرد اوّل بوده‌ام. تو دفترهایم پُر ستاره بود. ستاره‌هایی که خود خانم احمدی پارسال چسبانده بودند. یک عالمه هم کارت آفرین دارم. اما من مجبورم امسال دوباره همان درس‌ها را بخوانم و خانم احمدی هم دوباره ستاره می‌چسباند. من امتحان‌های ثُلث سوم را ندادم. شهریور را هم. برای همین نمی‌توانم از شما تشکر کنم.

۱. ثُلث به معنای یک‌سوم است و در اصطلاح نظام قدیم، به هریک از نوبت‌های سه‌ماهه تحصیلی گفته می‌شد که با برگزاری آزمون پایان می‌یافتد. پس از آن، نهاده سال تحصیلی را به دو نیمسال تقسیم کردند و ثُلث کاربرد خود را در این معنا از دست داد.

شاید اگر مامان اینجا بود، من را دعوا می‌کرد که بی‌ادبی کرده‌ام؛ مثل آن بار که به آقای مُسیو پتروسیان گفتم از درس موسیقی شان بدم می‌آید، چون با آن انگشت‌های کلفتshan پیانو می‌زند. شاید خانم احمدی، خانم انشایمان، از انشای من بدشان باید و بهم صفر بدهند. شاید هم خود خانم مدیر بیایند و حسابی دعوایم کنند. اما من دیگر از هیچ چیزی نمی‌ترسم. برای همین می‌نویسم. می‌نویسم که از شما تشکر نمی‌کنم. تقصیر شماست که من رد شدم. اگر مامان بودند، می‌رفتند و دعوا می‌کردند فرانک مریض بوده و غیتش مُوجّح [موّجّه] بوده است. از عموسیروس، گواهی دکتر می‌گرفتند. اما مامان نبودند. بابا هم... ببخشید این جایش خیس شد. پایین می‌نویسم...

مامان و بابای من را خلبان‌های صدام بمباران کردند و حالا آنها نیستند. زن عمو می‌گویند: فرانک! آنها پیش خدا هستند. اما من فقط می‌دانم که آنها نیستند... حالا من پهلوی عموسیروس زندگی می‌کنم. حالا فریدون، پسر عموسیروس که با من همسن بود، کلاس سوم است و من کلاس دوم. فریدون، پسر عموسیروس، اُرگ دارد. تازه پیانوی من هم داغان شده. ماشین بابا هم توی پارکینگ له شد...

برای همین من از شما نمی‌توانم از ته دل تشکر کنم. چون آن شب کاری نکردید و گذاشتید خلبان‌های صدام بیایند و خانه ما را بمباران کنند. از شما تشکر نمی‌کنم. نه این که از شما بدم بیاید. حتی یک کمی دوستان هم دارم. اصلاً من از شما چیزی نمی‌خواهم. شاید خودم وقتی بزرگ شدم، خلبان بشوم و همه بدھا را بکشم. عموسیروس می‌گویند کشن کار خوبی نیست. باید بدھا را خوب کرد. اما خود عموسیروس هم بدھا را خوب نمی‌کنند، مریض‌ها را خوب می‌کنند. من همه‌شان را می‌کشم؛ همه بدھا را...

شاید تا من بزرگ بشوم و خلبان بشوم، جنگ تمام بشود. تازه تمام دخترهای کلاس دوم شقاچ می‌گویند: دختر، خلبان نمی‌شود. برای همین، بهتر است که شما خودتان به صدام پیروز شویل.

می‌دانم که خانم احمدی نمی‌گذارند این نامه به دست شما برسد. شاید هم تقصیر شما نبوده باشد. من نمی‌خواهم مثل عموسیروس دکتر بشوم تا آدمها را خوب کنم. من اول می‌خواهم مثل شما خلبان بشوم تا بدھا را بکشم. من دوستان دارم. چون شما بدھایی را که مامان را کشتنند، حتماً حتماً می‌کشید.

اسفند ۶۱



۱- کدام واژه‌ها با املای اشتباه نوشته شده‌اند؟ املای اشتباه واژه‌ها چه کمکی به باورپذیری داستان می‌کند؟ شیوه و سبک نوشتن نامه چطور؟

۲- از متن نامه درباره ویژگی‌های شخصیتی فرانک چه می‌فهمید؟ فرانک در خانواده‌ای فقیر بزرگ شده است یا ثروتمند؟ از کجا چنین نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ بر اساس متن، در مورد عموسیروس چه می‌دانیم؟

۳- چرا متن به زبان نوشتار نوشته شده است؟ امروزه عده‌ای چنین متن‌هایی را به زبان گفتار (شکسته) می‌نویسند و معتقدند صمیمیت نوشته را بیشتر می‌کند. آیا شکسته‌نویسی در این قبیل متن‌ها درست است؟ آیا کاربرد زبان نوشتار در متن این نامه، از تأثیر عاطفی آن کم کرده است؟

۴- چرا در میانه‌های متن، چند سطر خالی و سفید است؟

۵- آیا احساسات فرانک نسبت به «عقاب تیزپرواز جنگ» از آغاز تا پایان نامه یکسان است یا تغییر می‌کند؟ بر پایه چه جمله‌هایی از نامه به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

۶- در دنباله داستان، نامه‌ای به تاریخ «آذر ۷۰» آمده است که همسر «عقاب تیزپرواز جنگ» (مرتضی مشکات) نوشته است. در این نامه می‌خوانیم:

۱. بخوانید: حتماً حتماً

«زمان جنگ، نامه‌ای به مرتضی رسیده بود؛ نامه‌ای از یک دانش‌آموز. دختر بچه‌ای که پدر و مادرش را در بمباران هواپی از دست داده بود، من خاطرمن هست که مرتضی قبل از هر عملیات، یکبار نامه را می‌خواند، گریه می‌کرد، برای من هم می‌خواند، من هم گریه می‌کرم. خیلی این نامه را دوست داشت؛ اصلاً این نامه توی جیب لباس پروازش بود.»  
به گمانِ شما، چه ویژگی‌هایی در نامهٔ فرانک، آن را برای عقاب تیزپرواز جنگ، چنین تأثیرگذار و انگیزه‌بخش کرده بود؟

۷- چه ارتباطی میان این متن و روان‌خوانی «آقامهدی» (درس هشتم کتاب فارسی) می‌بینید؟



«نامه افزون بر رساندن پیام نوشتاری از کسی به دیگری، در داستان‌نویسی هم کارایی دارد. پاره‌ای داستان‌ها در قالب نامه روایت می‌شوند. به این‌گونه داستان‌ها «داستان نامه‌نگارانه» می‌گویند. به سخن دیگر، داستان را سراسر مجموعه‌ای از نامه‌ها تشکیل می‌دهد. از به» - کتابی که متن پیشین برگرفته از آن است - داستانی نامه‌نگارانه به شمار می‌آید. یکی دیگر از مشهورترین داستان‌های نامه‌نگارانه، داستان «بابا لنگ‌دراز» نوشتۀ «جین و بیستر» است. نامه‌هایی که روایت داستان را شکل می‌دهند، می‌توانند نوشتۀ یکی از شخصیت‌های داستان باشند یا این‌که داستان از طریق نامه‌نگاری میان دو شخصیت داستانی (یا بیشتر) روایت شود. نامه‌نگاری برای روایت فیلم هم به کار می‌رود. برای نمونه، فیلم سینمایی «آزانس شیشه‌ای» ساخته «ابراهیم حاتمی کیا» با نامهٔ شخصیت اصلی فیلم به همسرش آغاز می‌شود. شخصیت اصلی، در نامه‌ای به همسرش داستان فیلم را شرح می‌دهد. بهره‌گیری از نامه برای روایت رویدادهای داستان یا فیلم، به «واقع‌گرایی» روایت می‌افزاید؛ زیرا نامه‌نگاری کاری است که انسان‌ها در زندگی روزانه خود انجام می‌دهند. به همین دلیل، نامه‌نگاری شخصیت‌های داستان برای تعریف کردن رویدادها طبیعی و واقعی به نظر می‌رسد. «واقع‌گرایی» در ادبیات معناهای گوناگون دارد؛ از جمله این‌که داستان به گونه‌ای نوشه شود که خواننده رویدادها را باور کند.

در درس سوم کتاب نگارش درباره اهمیت مهارتِ خوب نگاه کردن در پروراندن نوشه مطالبی آموختیم. در درسِ یادشده فراگرفتیم که چگونه با دقّت در آنچه می‌بینیم، می‌توانیم جزئیات بیشتری در نوشه خود بیاوریم و بدین ترتیب، بهتر بنویسیم.

همین‌طور، در درس سوم یاد گرفتیم که نیازی نیست آنچه را توصیف می‌کنیم، حتماً با چشم دیده باشیم. بلکه می‌توانیم چیزی را که درباره آن می‌نویسیم، با قوّه تخیل ببینیم. اکنون می‌توانیم حتّی یک گام هم پیش‌تر برویم و دیدن با «چشمِ سر» را با دیدن با «چشمِ ذهن» تلفیق کنیم. به عبارت دیگر، چرا سعی نکنیم با چشمِ ذهنمان و با یاری از نیروی تخیل، جهان را با چشمِ سرِ موجود دیگری نگاه کنیم؟!

---

۱. همسو با درس سوم کتاب «نگارش»



«کِرگِ رین، شاعر انگلیسی، یکی از معروف‌ترین شاعران «سبکِ مریخی» است. سبکِ مریخی در سال‌های پایانی دهه هفتاد و آغاز دهه هشتاد میلادی در انگلستان پدید آمد. در این سبک، شاعر رویدادهای روزانه و رفتار آدمیان را با نگاهی تازه می‌نگرد؛ انگار که موجودی مریخی که با زندگی انسان‌ها آشنایی ندارد، بخواهد آنها را توصیف کند! شعرهای این سبک طنزپردازانه سرشار است از تشبیه‌های شگفت‌انگیز و تصویرهای تازه. برای نمونه، در شعری با عنوان «یک مریخی کارت‌پستالی به خانه‌اش می‌فرستد»، کِرگِ رین اشیا و رویدادهای روزمره را چنین توصیف می‌کند:

«کاکِستون‌ها» پرندگان مکانیکی‌ای هستند که بال‌های بسیار دارند،

و بعضی از آنها به خاطر نقش‌ها و نشان‌هایشان بسیار ارزشمندند.

این پرندگان گاهی سبب می‌شوند که چشم‌ها آب شوند،

یا بدن‌ها بدون احساس درد، خم گرددند.

من خود هیچگاه آنها را در حال پرواز ندیده‌ام،

اما گهگاه این پرندگان روی دست‌ها می‌نشینند.

رطوبت زمانی پدیدار می‌شود که آسمان از پرواز خسته می‌شود

و ماشین‌های نرمش را روی زمین می‌گذارد تا دمی بیاساید.

آنگاه جهان گرفته و تاریک می‌شود.

وقتی جهان تلویزیون می‌شود، باران می‌بارد

چراکه باران مانند تلویزیون رنگ‌ها را تیره می‌سازد.

«مدل ت»، اتاقی است با قفلی در داخل

کلیدی می‌چرخد و جهان، مهیای حرکت می‌شود؛

حرکتی چنان شتابان که گویی آنچه را ندیده‌ایم،

در قالب فیلمی تماشا می‌کنیم.

ولی زمان را بر روی دست می‌بندند،

یا درون جعبه‌ای نگاه می‌دارند که از سر بی‌صبری تیک‌تاك می‌کند.

در خانه‌ها، دستگاهی هست که انگار ارواح تسخیرش کرده‌اند،

زمانی که از جایش بر می‌دارید، خُر و پُف می‌کند.

اگر روح درون دستگاه گریه آغاز کند، اهالی خانه برش می‌دارند و نزدیک دهانشان می‌گذارند،

تا رفته‌رفته با لالایی‌شان به خواب رود.

با این حال بعضی وقت‌ها هم با انگشتیان عمدًا قلقلکش می‌دهند

تا از خواب بیدارش کنند!



۱- شاعر در این شعر چگونه توانسته است نه تنها با چشم ذهن ببیند؛ بلکه از دریچه چشم دیگری به دنیا نگاه کند؟

۲- به نظر شما، منظور مریخی از «کاکستون»‌ها و «مدل ت» در کارت‌پستالی که به آشنایی‌شدن فرستاده است، چیست؟ دستگاه تسخیرشده چیست؟

۳- طنز این شعر از کجا می‌آید؟ آیا اصل ناسازگاری اینجا هم در پدیدآوردن طنز نقشی بازی می‌کند؟



« با پُرس‌وجو از دیگران چیستانی بیایید که شیئی بسیار آشنا و شناخته را به‌گونه‌ای توصیف کند که انگار از سرزمین دیگری است. چه شباهتی بین «چیستان»‌های اشیا – که در ادبیات عامیانه ما رواج داشته – و این سَبکِ شعری می‌بینید؟



« یک شیء یا اتفاق عادی را در نظر بگیرید. مثلاً می‌توانید سفر هر روز صبحتان را از خانه به مدرسه با هر وسیله‌ای برگزینید یا درباره ظرف غذا یا دروازه زمین فوتبال مدرسه بنویسید. پس از آنکه انتخاب شما به تأیید دبیرستان رسید، با چشم یک مریخی – موجودی که هیچ آشنایی قبلی با موضوع انتخابی شما ندارد – به موضوع نگاه کنید و یک بند درباره آن بنویسید. بکوشید از موضوع برگزیده‌تان که چیز یا رویدادی آشناست تا جایی که می‌توانید، «آشنایی‌زُدایی» کنید. (زُدون یعنی پاک کردن و از میان بردن؛ از این‌رو آشنایی‌زدایی یعنی کنار نهادن روش‌های عادی و معمولی و به میان آوردنِ نگاه نو، متفاوت و خلافانه. آشنایی‌زدایی، غبار عادت را از چشم ما پاک می‌کند و پدیده‌های تکراری را به صورتی نو درمی‌آورد و ما را دچار شگفتی می‌کند).



#### ۴- گوش دادن، بوییدن، لمس کردن، چشیدن<sup>۱</sup>

در درس‌های چهارم و پنجم کتاب نگارش با نقش دیگر حواس (به جز دیدن) در نوشتمن آشنا شدیم. در این دو درس آموختیم که چگونه از طریق گوش دادن، بوییدن، لمس کردن (بسودن) و چشیدن می‌توانیم بهتر درک کنیم و دقیق‌تر بنویسیم. از آنجاکه امروزه روز در فرهنگ دیداری رایج بیشتر به حسن بینایی و دریافت‌های آن توجه می‌شود، یاری گرفتن از حواس دیگر در نوشتمن، می‌تواند نوشتمن شما را پیچیده‌تر و ارزشمند‌تر کند. برای این‌که بتوانید به خوبی از این حواس در نوشتمن‌های خود بهره بگیرید، لازم است مهارت‌های گوش دادن، بوییدن، لمس کردن و چشیدن را در خود تقویت کنید. محیط پیرامونی ما پُر است از صداها و بوها و بافت‌ها و مزه‌هایی که به آنها عادت کرده‌ایم و خو گرفته‌ایم. بنابراین به راحتی وجودشان را فراموش می‌کنیم و از توجه به جزئیاتشان غفلت می‌ورزیم. در درس پیش فراگرفتیم که برای تقویت حواسمان، می‌توانیم از دریافت‌هایمان آشنایی‌زدایی کنیم. آشنایی‌زدایی کمک می‌کند که دوباره به آنچه عادت کرده‌ایم، بیندیشیم و حصار عادت را درهم بشکنیم و دریافت‌های حسّی خود را تقویت کنیم.

۱. همسو با درس‌های چهارم و پنجم کتاب «نگارش»



﴿ دربارهٔ یکی از موضوع‌های پایین - یا موضوع‌هایی از این قبیل، که دبیرستان پیشنهاد می‌کند - یک بند بنویسید:

(۱) مریخی‌ها چطور صدای جاروکشیدن بامدادی رفتگر محلهٔ یا گل‌آب جوشان در سماور را برای دوستانشان در مریخ توصیف می‌کنند؟ (۲) یک فرد خارجی که از آشپزی ایرانی هیچ آگاهی ندارد، چگونه بوی آش محلی شهر و روستای شما، یا بوی برخاسته از کباب در حال پخت روی زغال را توصیف می‌کند؟ (۳) همان فرد دربارهٔ طعم و مزهٔ نان سنگک یا نان برابری یا نان تافتون چه خواهد گفت؟ (۴) کسی که برای اولین بار به ماسه‌های ساحل یا شن‌های کویر دست می‌کشد، چطور آنچه را احساس کرده است، برای دیگران تعریف می‌کند؟



﴿ حالا که مهارت‌های حسی خود را تقویت کرده‌اید، بکوشید تا چند حس را در نوشه‌هایتان به کار گیرید. برای مثال، دریافت‌هایتان را از حواس بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی و بساوایی (لامسه) به کار ببرید و انتظار در صفت نانوایی یا نشستن پای سفره افطار را در یکی -دو بند توصیف کنید.

از میان این حواس، توصیف با استفاده از صدا - که در اثر تقویت مهارت‌های گوش‌دادن امکان‌پذیر می‌شود - نقش زیادی در پدید آوردن «تعليق» در نوشته دارد؛ زیرا صدایی که می‌شنویم، ممکن است منشأهای گوناگون داشته باشد و همین باعث می‌شود دربارهٔ منشأ واقعی صدایی که توصیف آن در داستان آمده است، حدس بزنیم: آیا صدای شکستن شیشه همسایه، به خاطر آن بوده که دزدی وارد خانه شده است یا این که دوستی برای اینکه زنگ در خراب بوده، سنگی به شیشه پرتاب کرده و شیشه شکسته است؟

« تعلیق در داستان یعنی توصیف رویدادها به ترتیبی که خواننده همواره از خود بپرسد «یعنی حالا چی می‌شه؟»<sup>۱</sup>. تعلیق باعث می‌شود خواننده با اشتیاق بیشتر روایت نویسنده را دنبال کند. در داستان‌های پلیسی و وحشتناک، تعلیق از تأثیر چشمگیری - هم در ترغیب خواننده به پیگیری داستان و هم در ایجاد فضایی مناسب با حال و هوای داستان - برخوردار است. گذشته از داستان‌های پلیسی و دلهره‌آور، جایی که بیشتر از همه با تعلیق در روایت رو به رو شده‌اید، مجموعه‌های تلویزیونی است. هر قسمت از مجموعه‌های تلویزیونی معمولاً با تعلیق به پایان می‌رسد تا بیننده برای دریافتمن و دانستن دنباله داستان، هفتة آینده هم مجموعه را پی‌گیری کند. بدین ترتیب، نویسنده مجموعه تلویزیونی، با برانگیختن کنجکاوی بیننده، او را یک هفته منتظر و در تعلیق نگه می‌دارد.

۱- در یکی دو بند، صحنه‌ای را توصیف کنید که تعلیق نقش پررنگی در آن داشته باشد. در روند توصیف از دریافت‌های حواس پنج‌گانه - بهویژه صدای‌های محیط - بهره گیرید. مثلاً صدایی را توصیف کنید که می‌تواند منشأهای چندگانه داشته باشد. بدین‌سان، خواننده را وادار به حدس‌زن و گمانه‌زنی کنید. خواننده متن همواره باید از خود بپرسد: «یعنی چه اتفاقی قراره بیفته؟» و همین جاذبه او را به دنبال روایت بکشاند.

۲- در درس چهاردهم این کتاب حکایتی از قابوس‌نامه خواندید. هدف نویسنده‌گان در بیشتر حکایت‌های کهن آن بوده است که پیام پنداشی داستان را در زمانی کوتاه و در قالبی دلنشیں و بهیادماندنی به خواننده انتقال دهند. از این‌رو «تعليق» معمولاً نقش چندانی در روایت حکایت ندارد. به عبارت دیگر، در چنین حکایت‌هایی پیام داستان از چنان اهمیتی برخوردار است که نویسنده نمی‌خواهد در رساندن آن به خواننده درنگی پدید آید. همین اهمیت و برجستگی پند و پیام است که سبب می‌شود نویسنده حکایت یادشده، داستان را

۱. تعلیق در لغت یعنی آویزان بودن، بلا تکلیف ماندن (هم‌خانواده «معلق»؛ در هنگام «معلق زدن» [که در زبان گفتار، «ملق زدن می‌گوییم»، لحظه‌ای پادرهوا و آویزان می‌مانیم].

با پیام اخلاقی موردنظرش پایان بخشد: «زینهاردار نباید که زینهارخوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست.»

اکنون شما پس از بازخوانی متن، بندی به حکایت قابوس‌نامه بیفزایید که تعلیقی در داستان ایجاد کند. پیش از هر چیز باید تصمیم بگیرید که بند افروده را در چه بخشی از متن باید گنجاند. سپس بکوشید با بهره‌گیری از دریافت‌های شخصیت‌ها از حواس چندگانه‌شان (مانند صدای‌های پیرامونی یا چیزهایی که می‌بینند) یا آنچه در ذهن‌شان می‌گذرد و آنچه به خاطر می‌آورند، خواننده را وادار کنید از خود بپرسد: «یعنی حالا چه می‌شود؟» سرانجام با راهنمایی دیگر تان و با مراجعه به فرهنگ لغت، تا جایی که می‌توانید، نثر نوشتۀ خود را به سبک نشر قابوس‌نامه نزدیک کنید.

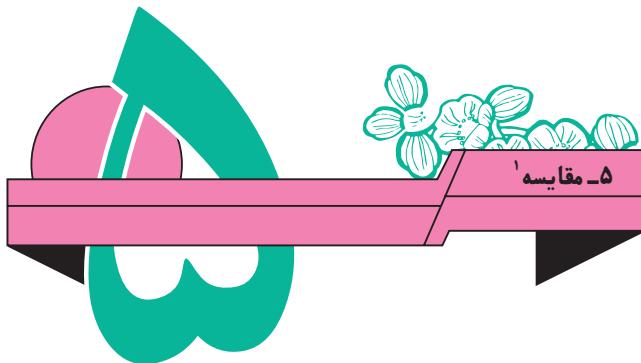
## نحوه

«در درس‌های سوم، چهارم و پنجم کتاب نگارش با چگونگی بهره‌گیری از حواس پنجگانه برای بهتر نوشتمن آشنا شدیم. در اینجا باید افروز که می‌توانیم برخی واژه‌هایی را که برای بیان دریافت‌هایمان از حواس گوناگون به کار می‌بریم، با هم ترکیب کنیم. به این شکر «حسامیزی» می‌گویند. گاهی حسامیزی در گفت‌وگوها و نوشه‌های روزانه ما نیز کاربرد دارد. مثلاً وقتی می‌گوییم «صدای خواننده محمولی بود»، «مخملی» را - که واژه‌ای وابسته به شبکه دریافت‌هایمان از حسن بساوایی (لامسه) است - با «صدا» - که با حسن شناوی دریافت می‌شود - ترکیب کرده و آمیخته‌ایم.

با واژه‌های زیر چه ترکیب‌های حسن می‌توانید بسازید؟ ترکیب‌هایی را که ساخته‌اید یادداشت کنید و بگویید در کدام ترکیب‌ها حسامیزی یافت می‌شود.

مثال: چهره ملایم - پند شیرین - نور گرم...

صدا	شیرین	سیما	روشن	گس	قیافه	نوا	شعر	کشیده	رو	مزه
تلخ	چهره	تاریک	زمخت	سرخ	تُند	سخت	نرم	خوش	کام	گرم
سبز	معطر	رنگین	سفید	نمکی	زنگ	ملایم	نور	پند	نازک	سرد



در درس ششم کتاب نگارش به اهمیت مقایسه در نوشتمن پرداختیم و دریافتیم که چگونه ضمن سنجش موضوع نوشته با چیزهای دیگر، می‌توانیم آن موضوع را بهتر درک کنیم و کامل‌تر و رساتر بنویسیم. همچنین می‌دانیم که «تشبیه»، گونه و شیوه‌ای از سنجش است و با کاربرد آن، می‌توان دو چیز را که میانشان شباهت‌هایی وجود دارد، با هم مقایسه کرد. تشبیه در شخصیت‌پردازی هم جایگاه ویژه‌ای دارد؛ مثلاً اگر در توصیف کسی بخواهیم نشان دهیم شناگر قابلی است، می‌توانیم از مقایسه به یاری تشبیه بهره بگیریم و بنویسیم: «مثل ماهی شنا می‌کرد» یا حتی پیش‌تر برویم و توصیفمان را عمق ببخشیم و گسترش دهیم: «مثل ماهی شنا می‌کرد؛ نه مثل ماهی‌های تبلی آبزی‌دان (آکواریوم) که فقط روزی یکبار و آن هم به شوقِ غذا آهسته به سطح آب می‌آیند، بلکه مثل ماهی‌هایی که سرسرختانه برخلاف جریان رود خروشان شنا می‌کنند تا به هدفشان برسند.»

---

۱. همسو با درس ششم کتاب «نگارش»

افزون بر این، تشبیه می‌تواند هنگام توصیف داده‌ها و دریافت‌های حسّی، ما را در مسیر نوشت‌نیاری دهد. وقتی از تشبیه برای توصیف دریافت‌های حسّی مان بهره می‌بریم، خواننده می‌تواند تصویری روشن از آنچه احساس و توصیف کرده‌ایم، بر پرده ذهن خود پدید آورد. برای مثال، اگر بخواهیم در روایت، دریافت‌های خود را از حسّ بساوایی (لامسه) پس از دست دادن با استادِ نجّاری که دستان زُمُختی دارد توصیف کنیم، می‌توانیم بنویسیم: «بلند طوری که در کارگاه پُرسرو صدایش، صدایم را بشنود، گفتم «سلام» و پیش رفتم و دستم را دراز کردم. استادِ نجّار هم با خوشروی جواب سلام را داد و دستش را جلو آورد. دستش مثل سمباده‌ای که داشت با آن رویهٔ میز را صیقل می‌داد، زیر بود.»

گاهی می‌توانیم واژه‌های کمکی تشبیه («مثل» و «شبیه» و «چون») را – که «آدات تشبیه» نام دارد – از جمله‌ها حذف کنیم. بدین‌سان بخشی از فرآیند سنجش و مقایسه را بر عهدهٔ خواننده می‌گذاریم و تخیل او را بیشتر به کار می‌گیریم: «موقع شنا، چابکتر از ماهیانی بود که سرخختانه برخلافِ جریان رودخانهٔ خروشان شنا می‌کند تا به هدفشان برسند» یا «دستش به زیری سمباده‌ای بود که داشت با آن، رویهٔ میز را صیقل می‌داد.»



«در درس دوم، نامهٔ سرآغاز کتاب «از به» را خواندید. جلوتر، در همان کتاب نامهٔ دیگری می‌خوانیم که سال‌ها بعد نوشته شده و عنوان آن چنین است:

از: دانش‌آموز فرانک ناصری، دوم شقاپیق! که حالا سال آخر دبیرستان است!!

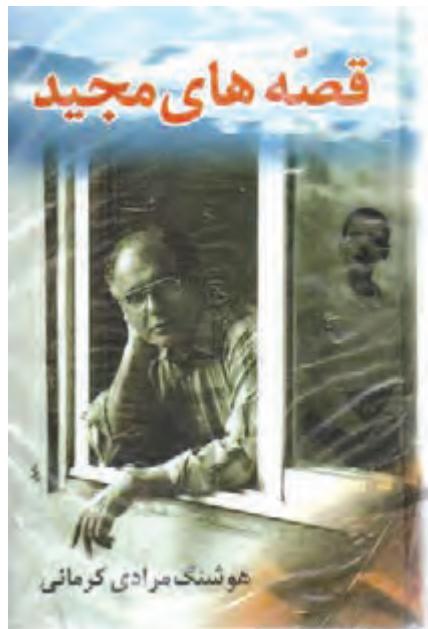
به: عقاب تیزپرواز جنگ، سرهنگ خلبان مرتضی مشکات

چرا چنین تشبیه‌ی در عنوان نامه به کار رفته است؟ آیا تشبیه با واژهٔ کمکی (آدات تشبیه) همراه است؟ آیا کاربرد این تشبیه، عنوان نامه را تأثیرگذارتر می‌کند؟

« با بهره‌گیری از تشبیه و مقایسه، دریافته‌های حسّی خود را از موضوع‌هایی که در پی آمده است، توصیف کنید. اگر تابه‌حال بعضی از این حس‌ها را تجربه نکرده‌اید، از دبیر خود راهنمایی بخواهید. ممکن است دبیرتان پیشنهاد کند که بعضی را خود تجربه کنید، یا درباره تعدادی از آنها تحقیق و پرس‌وجو نمایید، یا از قوّه تخیلتان بهره برید. در توصیف تنها به کاربرد واژه‌ها و رُکن‌های تشبیه بستنده نکنید؛ بلکه بکوشید تا جایی که می‌توانید، به توصیف‌هایتان عمق ببخشید و آنها را شاخ‌وبرگ دهید. همچنین آزمایش کنید که آیا حذف ادات از تشبیه‌هایتان امکان‌پذیر است یا نه.»

- ۱- پوستِ ماهی تازه‌صیل‌شده
- ۲- تُندر (رعد) در شبی توفانی
- ۳- سُرخی آسمان پیش از غروب
- ۴- داغی آسفالت خیابان در ظهر گرمترین روز تابستان
- ۵- مزّه شربت سینه
- ۶- نور درخش (فلاش) دوربین عکاسی، در هنگام گرفتن عکس سه‌درچهار
- ۷- رایحه داروهای گیاهی در عطاری
- ۸- آواز پرنده‌گان در مغازه پرنده‌فروشی
- ۹- مزّه چای پرنگ و تلخ
- ۱۰- بوی دود خودروها در هوای آلوده

«داستان «سماور» از مجموعه داستان «قصه‌های مجید» را بخوانید. پیشتر در درس هفتم از فارسی سال هفتم (ویژه مدارس استعدادهای درخشان) با نامدارترین نویسنده ادبیات نوجوانان در ایران، هوشنگ مرادی کرمانی آشنا شده‌اید. قصه‌های مجید برجسته‌ترین و مفصل‌ترین اثر اوست که در ۶۸۰ صفحه بارها به چاپ رسیده است.



# سماور

بی بی و چندتا از همسایه‌ها پول گذاشته بودند رو هم تا برای دختر طاهره‌خانم چشم‌روشنی<sup>۱</sup> درست و حسابی و چشم‌گیری بخوردند. دختر طاهره‌خانم عروس شده بود و ما را هم دعوت کرده بودند. حقش بود که برایش چیز خوب و به درد بخوری ببریم. بی بی که سن و سالی ازش گذشته بود و مویی سفید کرده بود، بین زن‌های همسن و قوم و خویش‌ها به پختگی و آداب‌دانی<sup>۲</sup> و سلیقه معروف بود. روی همین حساب مأمور شد که پیش از خریدن چشم‌روشنی، به بهانه‌ای برود خانه عروس، سروگوشی آب بدهد<sup>۳</sup> و ببیند چه چیزی کم و کسر دارند، تا همان‌چیز را برایش بخوردند. او هم چادرش را انداخته بود سرش و رفته بود خانه عروس، حرف توی حرف آورده بود<sup>۴</sup> و یواش‌یواش دستگیرش شده بود که عروس اگر سماور خوب و خوشگلی داشته باشد، بد نیست. این بود که بی بی «مادر خرج»<sup>۵</sup> شد و از هر کس، به قدر وُسعش<sup>۶</sup>، پولی گرفت. خودش هم پول گذاشت و صبح روز پاتختی<sup>۷</sup> عروس، با کوکب‌خانم و زن‌برادرش و اکرم‌خانم چادرچاقچور کردند<sup>۸</sup> و رفتند بازار. مرا هم دنبال خودشان انداختند و بردن.

۱. هدیه‌ای که به مناسبت رویدادی خوشحال‌کننده مانند عروسی و خرید خانه، به نشانه اظهار شادی و تهنیت‌گویی (تبریک گفتن)، برای کسی می‌برند.
۲. آشنایی با آداب و رسوم معاشرت و نشست و پرخاست
۳. سروگوش آب دادن: مخفیانه اطلاعی از وضع جایی به دست آوردن (کنایه)
۴. حرف توی حرف آوردن: پیش کشیدن مطلبی در میان مطلب و سخن دیگر به گونه‌ای که موضوع بحث عوض شود. (کنایه)
۵. کسی که در یک کار مشترک (مثلاً سفر، خرید یا گردش دسته‌جمعی) اداره مخارج را بر عهده گیرد و سرانجام با هریک از افراد تسویه حساب می‌کند.
۶. به قدر وُسع: به اندازه توانایی مالی
۷. مهمانی و جشن روز پس از عروسی در خانه داماد و نخستین دیدار خویشان و نزدیکان عروس با او.
۸. چادرچاقچور کردن: لباس پوشیدن زنان برای بیرون رفتن از خانه (در مورد مردان: کفش و کلاه کردن) (کنایه)

توی بازار گشتهيم و گشتيم؛ بى بى مشکل پسند بود و هیچ سماورى چشميش را نمی گرفت.<sup>۱</sup> تاينكه ته بازار توی يكى از دکانهای سماورفروشی، يك سماور مسوار<sup>۲</sup> گردن کلفت و شکم<sup>۳</sup> گنده به چشم بى بى و سايير زنها خوش آمد. من هم که از سماور و اين جور چيزها سردرنمی آوردم، آن را پسندیدم. سماور چنان زرد تند و براق بود که رنگش به قرمزي مى زد. عين آينه صورت آدميزاد را نشان مى داد، اما چشم و ابرو و دهان را كج و كوله و دراز مى کرد و از ريخت مى انداخت!

به هر حال، بى بى پايش را توی يك كفش كرد<sup>۴</sup> که حتماً باید همان را بخريم تا جلو چشم قوم و خويش های عروس خانم آبرويمان حفظ شود و نگويند که: واي واي، چه سليقه ای داشتندا! اما سماور تا دلتان بخواهد گران بود و پول جمع شده به آن نمي رسيد. هرچه هم چك و چانه زدند، سماورفروش خر خودش را سوار بود و يك قران<sup>۵</sup> هم پايين نيامد.

بى بى خدابيامرز اخلاق عجبي داشت. اگر چشميش چيزى را مى گرفت، از آن دل نمی گند. به هر حال کوكب خانم را کشيد کنار و دم<sup>۶</sup> گوشش گفت: «اين سماور چشم مرا گرفته؛ يا باید همین را بخريم يا اصلاً قيد خريد سماور را بزنيم<sup>۷</sup> خودم بقية پولش را مى دم. بگذاري يك چيز حسابي برashون بخريم که هر وقت آن را به کار مى زنن، يادمون بيفتن و برامون دعای خير کنن. مى خوام چيز يادگاری باشه».

خلاصه، بى بى يك خerde از پولهای خودش را گذاشت روی پولهایي که از اين و آن گرفته بود و پس از وارسي حسابي و نگاه کردن زورو بالاي سماور، آن را خريد.

بردن سماور از بازار به خانه، دست مرا مى بوسيد.<sup>۸</sup> بى بى و همراهانش خيلي سفارش کردندا که سماور تعريفی و گردن کلفت را صحيح و سالم به خانه برسانم و کاري نکنم که شير يا

- 
۱. چشم کسی را گرفتن: نظر کسی را جلب کردن (کنایه)
  ۲. مانند مس؛ فلزی که محلوطی از مس و يك چيز ديگر باشد.
  ۳. پا را توی يك كفش کردن: در نظر و عقيدة خود پافشاری کردن (کنایه)
  ۴. ریال
  ۵. قيد چيزی را زدن: از چيزی چشم پوشیدن و آن را کنار گذاشتن يا فراموش کردن، از خير چيزی گذشتن، دور چيزی را خط کشیدن (کنایه)
  ۶. دست کسی را بوسيدن: کنایه از انجام دادن کاري از کسی برآمدن يا برعهده او بودن

دسته‌اش بشکند. چراکه اگر خدای ناکرده بلایی سر سماور می‌آمد، بی‌بی می‌بایست، به قول خودش، جواب صد نفر را بدهد. من هم آحق<sup>۱</sup> سنگ تمام گذاشتم<sup>۲</sup> و سماور چاق و زیبا را چون جان شیرین در آغوش گرفتم و به هر سختی و زحمتی بود، به خانه رساندم. بین راه خیلی خسته شده بودم؛ بازو، دست‌ها و کمرم از زور<sup>۳</sup> درد از کار افتاده بود. اما به روی خودم نیاوردم<sup>۴</sup> و نگذاشتم که آب توی دل سماور تکان بخورد.<sup>۵</sup> بی‌بی و دیگران هم عین خیالشان نبود؛ جلو‌جلو می‌رفتند و هر هر و کرکر می‌خندیدند و هی حرف می‌زدند و من سماوری‌به‌بغل پشت سرشان هن و هن کنان می‌آمدم. به‌هر صورت، سماور مثل دسته گل، صحیح و سالم، به خانه رسید.

توی خانه، وقتی که جماعت، یا همان شریک‌های بی‌بی، چشمشان به سماور افتاد همه‌شان به سلیقه‌بی‌بی آفرین گفتد. کوکب خانم بقیه پول‌ها را که بی‌بی از کیسه<sup>۶</sup> خودش داده بود از دیگران گرفت و داد به او که ضرر نکند و عدالت برقرار شود.

کارها تا اینجا خوب پیش می‌رفت که کوکب خانم گفت: «مجید که زحمت کشیده سماور را تا اینجا آورده، بد نیست یک زحمت دیگه هم بکشه و بعد از ظهر آن را ببره خونه عروس؛ ما هم پشت‌سرش می‌ریم».

تا این حرف از دهانش درآمد، فوری بهانه همیشگی و دم‌دست را پیش کشیدم. اخم کردم و گفت: «من هزار‌جور کار دارم. باید به درس و مشقم برسم؛ پس فردا سر امتحان بیچاره می‌ششم. خدا عمرتان بده اگر این کار را از گردن من بردارین».

همه‌اهل مجلس از حرف من بدشان آمد. توقع نداشتند که من از زیر کار دربروم. بی‌بی گفت: «عیب نداره مادر. سماور را ببر خونه عروس و زود برگرد و به درس و مشقت برس».

۱. به‌راستنی، واقعاً

۲. سنگ تمام گذاشتن: کنایه از همه سعی خود را به کار بردن برای بهتر انجام دادن کاری یا محبت کردن به کسی

۳. از زور: از شدت، بر اثر فشار

۴. به روی خود نیاوردن: واکنش نشان ندادن (کنایه)

۵. آب توی دل کسی تکان نخوردن: در عین آرامش خاطر و آسودگی بودن

۶. پول، دارایی (در اینجا)

کوکب خانم، که زرنگ و شوخ و خوش خنده بود، زد به شوخی<sup>۱</sup> و گفت: «مرا بگو که می خواستم دخترم را بدم به تو؛ حقیقتش من داماد تبل نمی خوام!»

توی این گیرودار، دخترش، که چهار سال و خردمند بیشتر نداشت، به گریه افتاد و گفت: «من مجید را نمی خوام.»

بی بی قضیه را جدی گرفت، تو پیدا<sup>۲</sup> به دختر ک که: «مگه بچه ام مجید چه عیبی داره؟» دیدم همین حالت که سر عیب داشتن و نداشتن و دامادی من دعوا راه بیفتند و قضیه بیخ پیدا کند؟ این بود که گفت: «چشم، سماور را خودم می برم. شما دعوا نکنین. فقط یک دوچرخه برای من دست و پا کنین<sup>۳</sup> که سماور را بگذارم روی ترکش<sup>۴</sup> تا دست و بالم از کار نیفته.» کوکب خانم قبول کرد که دوچرخه شوهرش را بدهد به من، تا ترتیب بردن سماور را بدhem.

حدود دو ساعت از ظهر می رفت که سماور را قشنگ پیچیدند توی بقجه<sup>۵</sup> نو و خوشگلی و گذاشتند روی ترک دوچرخه حسین آقا، شوهر کوکب خانم؛ سماور را قرص و محکم طناب پیچ کردند تا لیز نخورد و نیفتد. بی بی شیر سماور را هم درآورد و انداخت تویش که بین راه نشکند. باری<sup>۶</sup>، هر کاری که قرار بود برای به سلامت رسیدن سماور بکنند، کردند. بعد افتادند<sup>۷</sup> به سفارش کردن که من حق ندارم سوار دوچرخه بشوم. چون احتمال داشت که حواس پرت شود؛ دوچرخه بیفتند تو چاله چوله‌ای و بلای سرش بیاید.

تا از پیچ کوچه پیچیدم، صدای بی بی و کوکب خانم را پشت سرم می شنیدم که سفارش سماور را می کردند. اما همین که از دو سه تا کوچه رد شدم و به خیابان رسیدم دیدم که

۱. شروع کرد به شوخی.

۲. تو پیدن: پرخاش کردن، با لحن تن اعتراف کردن

۳. بیخ پیدا کردن: به پیامد ناخوشایند دچار شدن (کنایه)

۴. فراهم کردن، به دست آوردن (کنایه)

۵. ترک: جایی برای نشستن در پشت سر سوارکار یا دوچرخه سوار و موتورسیکلت ران

۶. پارچه چهارگوش کمایش به درازا و پهنانی یک متر که وسایل خود را در آن می پیچند و چهارگوش آن را به هم گره می زندند و به دست می گیرند یا زیر بغل می گذارند.

۷. خلاصه

۸. شروع کردن، بنا کردن (نگاه کنید به: درس نهم همین کتاب، بخش اندیشیدنی، پرسش ۲)

پیاده رفتن، آن هم دوچرخه به دست، کار خوبی نیست. دوچرخه را که برای بردن سماور نساخته‌اند. آن را برای این ساخته‌اند که آدمیزاد ببرد رویش، رکاب بزند و مثل باد برود و به کار و زندگیش برسد. این بود که دل به دریا زدم و سفارش‌ها را، که هنوز توی این گوشم بود، از آن گوشم درکردم و پریدم روی دوچرخه؛ البته بالحتیاط پریدم که برای سماور خطری پیش نیاید. اما دیدم که زین دوچرخه بلند است و پاهای کوتاه من به رکاب نمی‌رسد. فوری آمدم پایین. دوچرخه را به درخت بغل خیابان تکیه دادم. پاچه‌های شلوارم را بالا زدم که شلوار نو و نازنینم خراب نشود – رخت‌های خوبیم را پوشیده بودم و حیف بود که خراب بشوند – پای راستم را از زیر میله دوچرخه بردم آن طرف، زین و میله را با یک دستم بغل کردم و راه افتادم.

خیابان سنگی و خاکی بود. دوچرخه توی چاله‌چوله می‌افتداد و سماور روی ترک هی تکان‌تکان می‌خورد و شیری که تویش افتاده بود تلق‌تلوق صدا می‌کرد. به سروصدای سماور محل نگذاشتم<sup>۱</sup> و مثل تیر خودم را به خانه عروس‌خانم رساندم، بدون اینکه سماور عیب و علتی پیدا کند. اما هرچه پیش خودم حساب کردم دیدم که نمی‌توانم بدون بی‌بی و شریک‌هایش بروم خانه؛ خجالت می‌کشیدم؛ قرار بود که آنها پشت‌سر من فوری حرکت کنند و با هم برویم تو. ولی من زودتر رسیده بودم. گذشته از آن نمی‌توانستم سرگردان و بیکار نیم‌ساعت و شاید هم بیشتر سر کوچه بایستم. می‌خواستم وقت را یک‌جوری بگذرانم تا سایرین برسند. این بود که فکر کردم بروم خانه‌خاله‌صغری، که همان نزدیکی‌ها بود.

خاله‌صغری را مَدَّت‌ها بود که ندیده بودم. زنِ باخدا و مهربان و دست‌تنگی بود. مرا خیلی دوست داشت. هم‌ولايتی<sup>۲</sup> بودیم و تو بچگی به من شیر داده بود. شنیده بودم که مریض است؛ بد نبود که به احوال‌پرسی‌اش بروم.

خلاصه، سر دوچرخه را کج کردم و یک‌راست رفتم دم خانه‌اش. در خانه باز بود؛ سرم را انداختم پایین و با دوچرخه رفتم تو. بیچاره گلیمی انداخته بود زیر درخت و دراز کشیده بود. نگاهش که به من افتاد، چشم‌هایش روشن شد و صورتش عین گل شکفت. بلند شد و آمد جلو، مرا گرفت توی بغلش و بنا کرد به گریه کردن. شُرُشُر اشک می‌ریخت و هِقِ هِق می‌کرد

۱. محل گذاشتن: اعتنا کردن (کنایه)

۲. یکی از معناهای ولايت، شهر یا روستا (به جز پایتحت) است. هم‌ولايتی بودن، در اینجا یعنی اهل یک روستا بودن.

و می‌گفت: «آفتاب از کدوم طرف دراومده که به احوالپرس من آمدی؟... تو که این قدر بی‌وفا نبودی. می‌دونی من چقدر به تو شیر دادم؟ چقدر پایت زحمت کشیدم؟ همه‌اش چشم به این در بود که یک وقت بیایی تو. خوش آمدی، صفا آوردي!»

راستش، حرف‌ها و گریه‌هایش مرا هم از خود بیخود کرد! اشک توی حلقه‌های چشم گشت. دوچرخه را به دیوار تکیه دادم. خاله‌صغری، همان‌جور که با پیر<sup>۱</sup> چارقدش اشک‌هایش را پاک می‌کرد، گفت: «بیا بنشین، برام تعریف کن، بگو بینم کجا بودی... چه کار کردی... کلاس چند هستی؟»

خواستم بروم توی اتاق و همه‌چیز را برایش تعریف کنم. نگاهی به دوچرخه کردم، دیدم که دوتا گربه<sup>۲</sup> گنده پشت دوچرخه دارند بازی می‌کنند و به سروکله هم‌دیگر می‌پرند. هوای کار دستم آمد که آخرش آن گربه‌ها دوچرخه را می‌اندازند، کلک سماور عروس خانم را می‌کنند<sup>۳</sup> و خجالتش برای ما می‌ماند. روی همین حساب، زود طناب را از دور سماور باز کردم. بغلش کردم و بردم گذاشتم گوشة اتاق خاله‌صغری، تا موقع رفتن آن را ببرم. خاله‌صغری، که نگاهش به سماور افتاد، آمد جلو. دوباره مرا بغل گرفت، بوسید، به گریه افتاد و گفت: «تو چقدر خوب و مهربونی مجید! چرا زحمت کشیدی؟ من که از تو توقع نداشتم». و بعد خودش جواب خودش را داد: «چرا نباید توقع داشته باشم؟... بله که توقع دارم. شیرت دادم، بزرگت کردم. باید هم توقع داشته باشم... خدا عمرت بدھ مجید که به فکر من هستی!»

چندبار آدم بگوییم که: خاله‌صغری، این سماور مال تو نیست؛ ولی مگر می‌توانستم حرف بزنم؟ انگار زبانم را به ته حلقم دوخته بودند. فقط نگاه التماس‌انگیزی به او کردم و پیش خودم گفتم: «یواش یواش حالیش می‌کنم؛ خوب نیست یهود تو ذوقش بزنم، یک وقت می‌بینی پس می‌افته<sup>۴</sup>.»

خاله‌صغری رفته بود سراغ سماور، داشت بقچه را از دورش باز می‌کرد و می‌گفت: «می‌دونستی من سماور ندارم، که برام سماور آوردي؟... امروز چندروزه که با کتری چایی

۱. از خودبی خود کردن: کسی را از حال طبیعی و عادی خارج کردن

۲. گوشة، کناره

۳. کلک چیزی را کنند: آن را نابود کردن

۴. پس افتادن: بیهوش شدن و احیاناً مردن

می خورم. یک سماور دارم که به لعنت خدا نمی ارزه<sup>۱</sup>. چندبار دادم درستش کردن. اما هنوز از زیر شیرش آب چکّه می کنه<sup>۲</sup>.» بعد، رو کرد به آسمان و گفت: «ای خدا، تو چقدر مهربونی. همین دیشب خواب دیدم که یک آقای نورانی با شال سبز در خونه آمد و یک بسته به من داد. خوب، خوابم تعبیر شد.»

من همین جور زُل زُل<sup>۳</sup> خاله صغیری را که خوشحال روی پاهایش بند نبود، نگاه می کردم و نمی دانستم چه کار باید بکنم. چندبار به کلهام زد که بپرم مچ دستش را بگیرم، همه چیز را رُک و پوست کنده<sup>۴</sup> به او بگویم و خیال خودم را راحت کنم. اما جرئت نکردم. فقط زبانم را روی لب هایم کشیدم و زور کی لبخند زدم. خاله صغیری سماور را بغل کرد و آورد گذاشت میان اتاق و خوب تماشایش کرد و گفت: «ماشاء الله چه سلیقه‌ای داری! فکر می کنم خرید این سماور کار بی بی ات باشه. راستی بی بی ات چطوره... حاش خوبه؟... اونم خیلی پای تو رحمت کشیده.» پیرزن بیچاره که از زور خوشی دست و پایش را گم کرده بود، هی حرف می زد و احوالپرسی می کرد. بعد دور و بر و بالای سماور را خوب نگاه کرد و گفت: «الآن با همین سماور که خودت برام آوردی یک چایی خوب و خوش عطر درست می کنم با هم می خوریم.» خواست سر سماور را بردارد که فوری مچ دستش را گرفتم. خنده بی صدایی کرد و گفت: «خودت می خواهی سماور را آب و آتش کنی؟... باشه. خودت زحمتش را بکش، قربون دستت.»

چاره‌ای نبود؛ با دست‌های لرزان و زبان لال و دل پرغوغه، افتادم به کار. پیش خودم گفت: «موقع چایی خوردن نرم نرمک<sup>۵</sup> قصه را پیش می کشم و همه چیز را به اش می گویم.» خاله صغیری رفت توی اتاق عقبی و بشقابی که تویش دوتا انار خشکیده و چندتا گردو بود، آورد و گذاشت جلو من و گفت: «مردم می گن تو بعد از رفتن بچه‌هات کسی را نداری؛

۱. به لعنت خدا نیزیدن: کنایه از هیچ ارزشی نداشتن، به هیچ دردی نخوردن

۲. بُرِبر، خیره خیره

۳. روی پای خود بند نبودن: کنایه از بی قرار بودن، آرام و قرار نداشتن (بیشتر بر اثر شادی)

۴. صاف و پوست کنده، با صراحت

۵. دست و پای خود را گم کردن: آرامش خود را از دست دادن (کنایه)

۶. آهسته آهسته

کجا هستن که بیین تو برام سماور آوردی و آمدی سری بهام بزنی؟!»

به دلم شور افتاده بود. هوش و حواسم پیش بی بی و همراهان و عروس خانم بود. لابد متظر من بودند و نمی دانستند چه بلاایی سر سماور من آمده.

آب توی سماور قُل قُل جوش می خورد و من عین مجسمه چهارزانو<sup>۱</sup> نشسته بودم و نگاهش می کردم. سماور می جوشید؛ بیتابی می کرد و هیکل گندهاش می جنبد. بخار داغ از سوراخها و درزهایش بیرون می زد. من هم دست کمی از او نداشتم. همین جور حرص می خوردم؛ بیتابی می کردم، می لرزیدم و کلهام داغ شده بود. خیلی دلم می خواست زبانم به کار می افتاد و می توانستم حرف دلم را بزنم. اما مگر چنین چیزی امکان داشت؟... از عهده من که برنمی آمد. خاله صغیری یک کف دست چایی توی قوری ریخت و رویش از شیر سماور، آب بست. گذاشت روی سر سماور تا دم بکشد و گفت: «مجید تا تو یکی از این انارها می خوری، من الآن بر می گردم.»

گفتم: «خاله صغیری، خبر داری که دختر طاهره خانم عروس شده؟ بی بی می خواهد بره پاتختی عروس. شما عروسی نرفتین؟ کاش می رفته باشیست براش سماور ببرین.» تا این حرف را زدم جانم به لیم رسید. تازه نتوانستم آنچه را که می خواستم بگویم. خاله صغیری که بلند شده بود و داشت کفش هایش را می پوشید گفت: «مرا دعوت نکردن. مهم نیست. وقتی تو را دارم آنها را می خوام چه کار؟» و رفت توی حیاط، از سر دیوار همسایه اش را صدا زد که: «بیاین چایی بخورین. مجید آمده، همان که برآتون گفتم شیرش دادم و بزرگش کردم. برام سماوری آورده که لنگه اش پیدا نمی شه؛ الهی که پیر بشه و درد و بیماری نبینه!»

پشت بندش دوتا زنِ جاافتاده آمدند که هم چایی بخورند و هم مرا ببینند. همسایه های خاله صغیری که آمدند، کار من بدتر شد. خاله صغیری زبان به دهان نمی گرفت و پشت هم از من تعریف می کرد. من زیر نگاه های تحسین انگیز همسایه ها و تعریف های خاله صغیری

۱. نوعی نشستن به طوری که طرف کناری رانها و زانوها مماس با زمین و ساق ها روی هم نهاده و جمع شده به طرف شکم باشد.

وامانده و درمانده بودم. چایی خوردم دیدنی بود. انگار داشتم ازدواهای تلخ بی‌بی می‌خوردم.  
لبولوچه‌ام توی هم رفته بود و زورکی چایی را قورت می‌دادم. صورتم را توی سماور برآق  
و خوشگل عروس‌خانم می‌دیدم که برایم شکلک درمی‌آورد. فکر می‌کردم که: «الآن بی‌بی  
چه حالی دارد و چه می‌کند؛ جواب دوستان و شریک‌هایش را چه‌جوری می‌دهد؟ شاید هم  
از مجلس آمده بیرون و دربه‌در دنبال من می‌گردد. چه غلطی کردم که با سماور آمدم سراغ  
حاله‌صغری». یکهو بلند شدم، انار و چای نیم‌خورده‌ام را گذاشتم و گفتم: «خداحافظ، من  
می‌خوام برم. دیر شده».

حاله‌صغری بقچه‌ای را که سماور تویش بود، چهارتا کرد و تکه‌ای نبات هم گذاشت توش  
داد به من. تعارف کرد که شب برای شام بمانم. گفتم: «نمی‌تونم بمونم؛ اجازه بدین برم. فقط  
می‌خواستم یک خواهش از شما بکنم؛ اگر ممکن است آن سماور را به من بدین. سماور  
خوبی نیست. آش دیر جوش می‌آد. من یک سماور خوشگل‌تر و گنده‌تر برآتون می‌آرم. این  
سماور قابل شما رو نداره».

حاله‌صغری باز پرید و مرا توی بغل گرفت. چشم‌هایش پر از اشک شد و گفت: «این حرفا  
چیه مجید؟... اتفاقاً سماور خیلی خوبیه. دیگه از این بهتر نمی‌شه. تو چقدر مهریون و ساده‌ای.  
همین سماور هم از سر من زیاده. به بی‌بی ات سلام برسون و بگو: زحمت کشیدین، سماور  
خیلی خوب بود، حاله‌صغری پسندید و خیلی هم خوشحال شد. آن نبات هم تبرکه؟ بخوره  
برای پادردش خوبه. برو جانم. زودتر برو که بی‌بی ات دلوپس نشه».

از خانه حاله‌صغری که بیرون آمدم، گیج و واخوردۀ<sup>۱</sup> و سردرگم بودم. نمی‌دانستم خوشحال  
باشم یا غمگین. از قضای روزگار هم خوشحال و سرکیف<sup>۲</sup> بودم و هم غمگین. خوشی و  
خوشحالیم از این بود که حاله‌صغری به سماور خوب و خوشگلی رسیده بود؛ و غمگینی ام  
مال این بود که می‌دانستم بی‌بی تو دردرس افتاده و آبرویش پیش این و آن رفته.

۱. تبرک: خوش‌یمنی، مبارکی، خجستگی؛ تبرک است یعنی از اماکن مقدس (مثلاً مشهد) آمده و بنابراین، خوردن  
آن، موجب شفاست.

۲. افسرده و غمزده

۳. سرخوش، خوشحال

دست خالی نمی‌توانستم بروم خانه عروس خانم. یکهو فکری تو کلهام جرقه زد. پایم را از میان دو چرخه بردم آن طرف و زدم و رفتم خانه خودمان. در خانه بسته بود. هرجوری بود در خانه را باز کردم. کلکش دستم بود. می‌دانستم که بی‌بی کلید در اتاق را توی گلدان می‌گذارد. کلیدها را برداشتم و در اتاق را باز کردم. تکه‌نبات را گذاشتم توی کاسه‌ای و سماور قراشه و به درد نخور و کوچولوی بی‌بی را برداشتم و قشنگ پیچیدم توی بقچه و بستم روی ترک دو چرخه و طناب پیچ کردم، درها را بستم و مثل گلوله آدمد خانه عروس خانم.

همان‌طور که پیش‌بینی کرده بودم، بی‌بی دل توی دلش نبود. هی کله می‌کشید<sup>۱</sup> که ببیند من کی می‌آیم و کجا رفتم. توی اتاق پنج دری، بین یک مشت زن و مرد، نشسته بود و عروس خانم و مادرش بالای اتاق جا خوش کرده بودند. بی‌بی که چشمش به من افتاد و دید سماور به دست وارد شدم، از زور خوشحالی، نیم‌خیز شد. ولی زود نشست و اشاره کرد که سماور را ببرم بگذارم جلو عروس. چندبار با چشم و ابرو به او فهماندم که باید بیرون کارش دارم؛ نیامد. من هم سماور بقچه‌پیچیده را جلو چشم همه بردم و گذاشتم جلو عروس و مثل موش از در اتاق زدم بیرون، رفتم توی حیاط که از آنجا بینم سر و ته قضیه چه‌جوری به هم می‌آید و آخر و عاقبت کار به کجا می‌کشد. بی‌بی، همان‌جور که نشسته بود، خنده‌ای کرد و گفت: «ما هم به کمک هم یک چیز ناقابل برای عروس تهیه کردیم؛ انشاء‌الله می‌پسندی». بعد بلند شد و رفت سراغ سماور. من تعجب را تو صورتش دیدم! سماور تو بقچه به چشمش خیلی کوچکتر می‌آمد. داشت گره‌های بقچه را باز می‌کرد. من به دیوار کنار در تکیه داده بودم و دلم عین بقچه گنجشک باران‌خورده و ترسیله می‌زد. پیش خودم خدا خدا می‌کردم و می‌گفتمن: «خدا کنه بی‌بی پس نیفته!»

به هر حال بی‌بی گره اوّل را که باز کرد، جمعیت افتاد به کف زدن و هلله‌هه کردن. بی‌بی کیف می‌کرد و سرفراز بود. کوکب‌خانم و سایر شریک‌هایش هم همین‌جور. نیش‌شان باز شده بود. اما گره دوم که باز شد، سماور ناجور سیاه‌سوخته و چرک و کهنه افتاد بیرون و زد تو ذوق جماعت. دهان بی‌بی همین‌جور وamanد. جمعیت دست از کف زدن و هلله‌هه کشیدن

---

۱. کله کشیدن: سر خود را پیش بردن برای بهتر دیدن

برداشت. نیش شریک‌های بی‌بی فوری بسته شد. چند تا دختر جوان و خوش‌خنده، خنده‌شان را ول کردند توی اتاق. بی‌بی، که سر پا نشسته بود، نتوانست خودش را نگه دارد؛ چهارزانو بغل سماور نشست. صورتِ پُر از چین و چروکش غرقِ عرق شد و دست گذاشت روی پیشانیش. مادر عروس گفت:

– دست شما درد نکنه بی‌بی، خیلی زحمت کشیدین از شما توقع همچین کاری نداشتم.  
من مثل بید<sup>۱</sup> می‌لرزیدم. قیافه هاج وواج مهمان‌ها را نگاه می‌کردم و لب‌هایم را می‌جویدم.  
کوکب خانم گفت: «پس آن سماور که خریدیم کو؟»

بی‌بی نمی‌دانست چه بگوید. دست‌هایش را ستونِ تنفس کرد و بلند شد. رنگش شده بود عین زعفران، زرد. رقم نداشت بلند شود. می‌خواستم بپرم زیر بغلش را بگیرم و بلندش کنم. ولی به هر سختی بود، زودتر از من، خودش را جمع و جور کرد و پا شد. آمد توی حیاط. چشمش دنبال من می‌گشت. وقتی هم مرا دید، زبانش بند آمده بود و نمی‌دانست از کجا شروع کند... دستش را گرفتم، بردمش سر حوض تا آبی به صورتش بزند و حالش جا بیايد. آب که به صورتش زد، کشیدمش کنار. نشست سر پله‌ها. قضیه رفتن به خانه خاله‌صغری را برایش تعریف کردم و گفتمن: «حالا که آبروی تو رفته، آبروی مرا پیش خاله‌صغری نبر. کاش بودی و خوشحالی‌اش را می‌دیدی. من خودم پول جمع می‌کنم، پول سماور را می‌دم. غصه نخور.» بعد دستش را ماج کردم.

بی‌بی، که زن فهمیده و باگذشتی بود، بعد از آن که به حروف‌های من گوش داد، بلند شد و کوکب خانم را صدا کرد توی حیاط؛ خوش‌خوش<sup>۲</sup> کوکب خانم هم همه‌چیز دستگیرش شد و از آنجا که سرزیان دارتر<sup>۳</sup> از بی‌بی بود، داستان را برای عروس و مادرش و دیگران تعریف کرد و آنها هم که دیدند سماور خوشگل و گران، قسمت خاله‌صغری شده است، کوتاه آمدند و کلّی هم خنديدند.

برگ‌داندن سماور سیاه‌سوخته بی‌بی به خانه دست مرا می‌بوسید و همچنین رفتن به بازار

۱. درخت یا درختچه‌ای با برگ‌های باریک دراز که زیستی و دارویی‌اند. به عنوان نماد «بسیار ترسیدن یا توانایی مقاومت را از دست دادن» به کار می‌رود. بیدِ مجنون، از خانواده بید است.

۲. خوش‌خوشک، آرام‌آرام، نرم‌نرمک

۳. سرزیان دار: دارای توانایی در رساندن مقصود، حاضر جواب، سروزیان دار

و خریدن سماور تازه و آوردن آن به خانه و بردن آن به خانه عروس خانم. خلاصه، دوسته روزی، کارم شده بود سماورکشی. اما همه‌جا ببی و همسایه‌ها مواطن بودند؛ حواسشان جمع بود که بین راه دست از پا خطا نکنم<sup>۱</sup> و به کسی سرزنشم، از کسی عیادت نکنم تا سماور به دست صاحبش برسد.



«نویسنده در این مقایسه روبه‌رو از واژه‌ای کمکی بهره گرفته است: «مثل تیر خودم را به خانه عروس خانم رساندم». آیا می‌توانید همین تشبيه را بدون بهره‌گیری از واژه کمکی (ادات تشبيه) بازنويسي کنيد؟ آیا می‌توانید تشبيه‌ها و مقاييسه‌هاي ديگري برای توصيف تند راندن دوچرخه بنويسيد؟ پنج تشبيه ديگر در متن داستان ييابيد و به همین شيوه بازنويسي کنيد.



### ۱- تعلیق را در داستان سماور چگونه ارزیابی می‌کنید؟

به نظر شما کدام بخش داستان از تعلیق بیشتر و قوی‌تری برخوردار است؟ فکر می‌کنید نویسنده تا چه اندازه توانسته است خواننده را وادرد از خود بپرسد: «یعنی حالا قراره چی بشه»؟ نویسنده چگونه از عهده این کار برآمده است؟

۲- نویسنده سماوري را که ببی پسند کرده با چه چیزهایی مقایسه می‌کند؟ جمله‌هایی را که در آن، توصیف سماور با بهره‌گیری از تشبيه انجام گرفته است، نشان دهید.  
آیا این مقاييسه‌ها، از سماور تصویری روشن‌تر در ذهن خواننده نقش می‌کنند؟

### ۳- کدام بخش‌های داستان از دید شما طنزآمیز است؟

آیا می‌توان اصل ناسازگاری را در پدید آوردن طنز در این بخش‌ها اثرگذار دانست؟ چگونه؟

---

۱. دست از پا خطا نکردن: مرتكب عمل ناشایست یا کار خلاف نشدن (کنایه)

## ۶- جانشین‌سازی<sup>۱</sup>

در درس هفتم کتاب نگارش با جانشین‌سازی - نگاه کردن به دنیا از چشم اشیا و موجودات دیگر - آشنایی شدیم. پیش از این نیز در همین کتاب وقتی درباره سبک مریخی و آشنایی زُدایی می‌خواندیم، شگردی را شبیه به جانشین‌سازی تمرین کردیم (خود را جای موجودی گذاشتم که هیچ آشنایی با دنیای ما ندارد). در درس هفتم کتاب نگارش فراگرفتیم که خود را به جای موضوعی که توصیف می‌کنیم، بگذاریم. به عبارت دیگر، در این شیوه که جانشین‌سازی یا «هم‌حسّی» خوانده می‌شود، ما جهان را از دریچه احساس و شعور موضوع می‌بینیم. اکنون که این شیوه را آموخته‌ایم، می‌توانیم گامی دیگر برداریم و به موجودات و اشیا جان (روح) و شخصیت انسانی بپخشیم و بگذاریم آنان در روایتمان - همان‌گونه که انسان با جهان پیرامونش تعامل می‌کند - با دیگر شخصیت‌ها گفت‌و‌گو کنند، درباره جهان اطرافشان بیندیشند، دستخوشِ عواطف انسانی (مانند شادی، اندوه، ترس، شوق، امید) شوند، بر دیگران تأثیر گذارند و... این شیوه - چنان‌که از درس اول فارسی هفتم به یاد دارید - «شخصیتبخشی» یا «تشخیص» نام دارد.

۱. بر پایه درس هفتم کتاب «نگارش»

«می‌دانیم که در حکایت‌های مردم‌پسند و قدیمی، بعضی جانوران را به شخصیت ویژه‌شان می‌شناسند. مثلاً شیر، در بیشتر حکایت‌ها شخصیتی نترس و شجاع دارد. در چند واژه، شخصیت ویژه‌هایی از جانوران پایین را بنویسید: طاووس - گرگ - خرگوش - خر - رویاه - اسب - خروس - موش - مورچه

آنگاه یکی از جانوران یادشده را برگزینید و در ده تا بیست سطر، داستان طنزآمیزِ کوتاهی بسازید که در آن، حیوانِ انتخابی تان - قهرمان داستان - بر عکسِ شخصیتی که بیشتر مردم در ذهن دارند، رفتار می‌کند. به سخن دیگر، در داستان شما نباید میان رفتار قهرمان داستان و آنچه از او انتظار داریم، «سازگاری» و تناسب وجود داشته باشد (اصل «ناسازگاری» در طنز را به خاطر بیاورید). برای مثال، اگر شیر را به عنوان قهرمان برمی‌گزینید، داستانی بنویسید که شیر در آن داستان، با وجود هیبت ظاهری، ترسو است و با کوچک‌ترین صدایی چند متر از جایش می‌پردازد!

## ۲- دگرگونه نوشتن، دگرگونه دیدن<sup>۱</sup>

از درس هشتم کتاب نگارش، دگرگونه دیدن و دگرگونه نوشتن را فراگرفتیم. در این درس، کوشش می‌کنیم دگرگونه نوشتن و دگرگونه دیدن را به دیگر مهارت‌های نگارشی گسترش بدهیم.

در آغاز، خوب است بدانیم یکی از شکردهای کارآمد برای دگرگونه نوشتن، بهره‌گیری بجا از واژه‌های هم‌معنی (متراffد) است. بدین ترتیب از تکرار یک واژه در موقعیت‌های گوناگون پرهیز می‌کنیم و متنی متفاوت و زیباتر پدید می‌آوریم. برای بهره‌یابی از واژه‌های هم‌معنی باید گنجینه بزرگی از واژگان در ذهن داشته باشیم تا هرگاه نیاز بود، به سراغ آن برویم و واژه‌ای غیرتکراری برگزینیم. نویسنده‌گان چیره‌دست، از توانایی خیره‌کننده‌ای در احضار و به کارگیری واژه‌های متناسب و متنوع برخوردارند. بهره‌یابی از فرهنگ لغت، ما را یاری می‌رساند تا گنجینه واژگان ذهنی خود را گسترش دهیم. فرهنگ لغت - که در آن، واژه‌ها به آرایش الفبایی گرد آمده‌اند - کمک می‌کند که متراffد‌هایی تازه برای هر واژه پیدا کنیم و بر پایه شاهد و مثال، با کاربرد آنها در زبان و ادبیات فارسی آشنا شویم.

البته باید دانست که اگرچه تکرار در نوشتن، غالباً نشانه‌ای از گنجینه کم حجم واژگان ذهنی و ضعف نویسنده است، اما از درس پنجم فارسی هفتم به خاطر داریم که گاهی نویسنده‌گان، پاره‌ای واژه‌ها و جمله‌ها را آگاهانه تکرار می‌کنند تا بر زیبایی و اثربخشی نوشتة خود بیفزایند.

۱. همسو با درس هشتم کتاب «نگارش»

« در سخنرانی‌ها و در تبلیغات که هدف تأکید بر پیام است، تکرار بسیار کاربرد دارد. برای نمونه، به بخش پایانی سخنرانی دکتر علی شریعتی با عنوان «فاتمه فاطمه است» نگاه کنید و توضیح دهید که سخنران چگونه از شگرد تکرار بهره برده است.

خواستم بگویم فاطمه دختر خدیجه بزرگ است، دیدم فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه دختر محمد است، دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه همسر علی است، دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه مادر حسین است، دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه مادر زینب است، باز دیدم که فاطمه نیست.

نه، اینها همه هست و این همه فاطمه نیست. فاطمه، فاطمه است.



« با جست وجو در فرهنگ لغت، برای واژه های پایین، هم معنی (مترا دف) بیابید.

❖ عاقبت: ..... / ..... / .....

❖ خوش بخت: ..... / ..... / .....

❖ هولناک: ..... / ..... / .....

❖ گسترده: ..... / ..... / .....

برای یافتن مترا دف ها، گاهی نیاز است که در آغاز، معنای یک واژه (مثلًاً: پریشان) را بیابید:

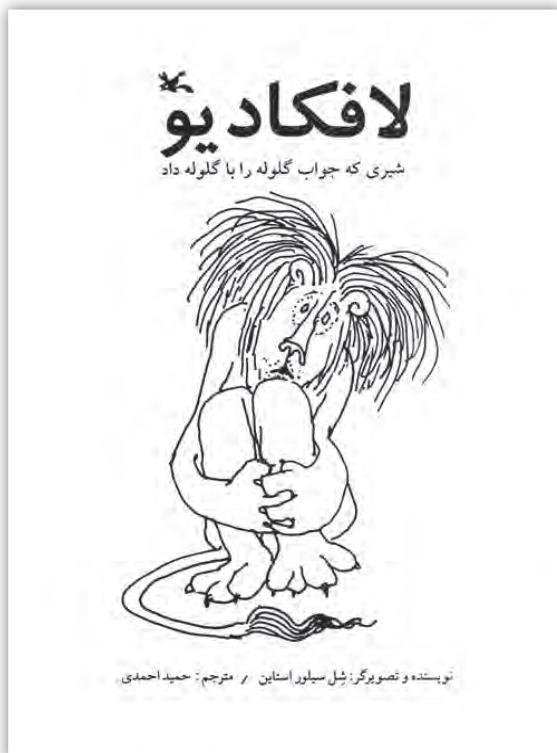
پریشان: نگران، مضطرب؛ آنگاه معنا های به دست آمده را اصل قرار دهیم و معنای آنها را

جست وجو کنیم:

نگران: دلو ایس - مضطرب: پریشان، آشفته.

البته باید دانست که غالباً دو واژه مترا دف، هم پوشانی معنایی کامل ندارند و نمی توان همه جا برای پرهیز از تکرار، یکی را به جای دیگری به کار برد. برای مثال، دو واژه «خراب» و «ویران» مترا دفند و «خرابیه» و «ویرانه» نیز که از آن دو ساخته شده اند، مترا دف به شمار می آیند. اما هرگز نمی توان به جای جمله «در جاده خودرویمان خراب شد»، گفت: «در جاده خودرویمان ویران شد»! بنابراین، پرهیز از تکرار در نوشتن، علاوه بر برخورداری از گنجینه پرمایه واژگانی، در گرو آگاهی از کاربردهای دقیق و ظرفیف واژه های مترا دف است؛ و این آگاهی، جز با بسیار خواندن و بسیار نوشتن به دست نمی آید.

سرانجام در آخرین درس کتاب نگارش خواندیم که یکی از روش‌های دگرگونه دیدن، نگاه کردن به موضوع از روزنَه چشم افراد مختلف است. اکنون می‌توانیم مهارتی را که در آن کتاب برای دگرگونه دیدن آموخته‌ایم گسترش دهیم: دیدیم که شاعر، گیاهشناس، پژوهشگر، صنعتگر و باگبان، هریک از چه زاویه‌ای به گل نگاه می‌کنند. حال چرا همان‌گونه که از درس سوم آموختیم، از قَوَّه تخيّلمان – از چشمِ ذهنمان – بهره نبریم و شاعر و گیاهشناس و طبیب و صنعتگر و باگبان را از روزنَه چشمِ گل نگاه نکنیم؟ حتی می‌توانیم گامی پیش‌تر برویم و پرسیم اگر گُل روزی شاعر یا پژوهشگر و گیاهشناس شود، دنیای پیرامونش را چگونه می‌بیند؟ این واپسین گام را یکی از نویسنده‌گان حوزه‌ادبیات کودکان و نوجوانان در داستان مشهورش «لافکادیو» به گونه‌ای دیگر برداشته است.



«لافکادیو: شیری که جواب گلوله را با گلوله داد»، ماجرای شیری است به نام خرامف یا مُمامُف که سپس نام لافکادیو را بر او می‌گذارند. داستان از این قرار است که لافکادیو، شیر جوان، روزی در مُواجهه با شکارچی‌ها به عکس شیرهای دیگر که همه پا به فرار می‌گذارند، از سر و وضع شکارچیان – با کلاه‌های قرمز و چوب‌های بامزه صدادارشان – خوشش می‌آید و پس از گفت‌وگویی جالب با یکی از آنها، شکارچی را می‌خورد و تفنگش را برمی‌دارد. لافکادیو با تمرين، در مدت کوتاهی چنان مهارتی در تیراندازی به دست می‌آورد که همه شکارچیان را فراری می‌دهد و لقب شجاعترین شیر جنگل را از آن خود می‌کند. روزی در جنگل با صاحب سیرکی روبه‌رو می‌شود و به امید خوردن «باسلُق»<sup>۱</sup> (شیرینی‌ای که تعریف آن را از شکارچی اوّل شنیده بود) همراه صاحب سیرک به شهر می‌رود. زندگی لافکادیو در شهر با حوادث باورنکردنی همراه است: در مهمانخانه، آسانسورچی را وادار می‌کند که او را بارها و بارها بالا و پایین ببرد؛ در آرایشگاه به جای پول، یک عرش تحویل آرایشگر می‌دهد؛ در رستوران با یک «غُرَاغُرر» پیش خدمت را وامی دارد که انواع باسلُق را برایش فراهم کند؛ و در خیاطی به همین ترتیب دستور می‌دهد که یک دست کتوشلوار باسلُقی برایش بدوزند! یک رویدادِ جذاب در داستان، آشنایی اتفاقی لافکادیو در شهر با نویسنده (شل سیلوراستاین) است که خود را «عمو شِلبی شما» معرفی می‌کند و همراه شیر به آرایشگاه و رستوران و خیاطی می‌رود... لافکادیو پس از هنرمندی‌های باورنکردنی با تفنگ در سیرک، به زودی به شهرت و ثروت بسیار می‌رسد و روزبه‌روز بیشتر و بیشتر به انسان‌ها شبیه می‌شود: گلف و تنس بازی می‌کند، شنا و غواصی یاد می‌گیرد و برای درست‌ایستادن و رزش‌های مختلفی می‌کند، آواز حواندن و گیتار نواختن را یاد می‌گیرد و «شیری اجتماعی» می‌شود! اما یک‌روز با دوستش عمو شلبی در دل می‌کند که زندگی برایش تکراری و خسته‌کننده شده است و دلش می‌خواهد کار تازه‌ای انجام دهد؛ در این حال، صاحب سیرک وارد می‌شود و از لافکادیو دعوت می‌کند که همراه او برای شکار به آفریقا سفر کند.

---

۱. نوعی شیرینی لوله‌ای شکل که معمولاً درون آن مغز گرد و بادام می‌گذارند.

# خواندنی



دبالة داستان را از کتاب «لافکادیو،  
شیری که جواب گلوله را با گلوله داد»  
بخوانید.

به آفریقا که رسیدند، کلاه‌های قرمز خود را بر سر گذاشتند، تفنگ‌هایشان را برداشتند و به جنگل زدند. شکار شیر آغاز شد. ناگهان شیر خیلی پیری بعد از آنکه خوب به لافکادیو خیره شد، گفت:

آهای! صبر کن بینم. من تو را نمی‌شناسم؟  
لافکادیو گفت: گمان نمی‌کنم.

شیر خیلی پیر گفت: بسیار خوب، حالا چرا به روی ما تیراندازی می‌کنی؟  
لافکادیو گفت: برای اینکه شما شیر هستید و من شکارچی.

شیر خیلی پیر با دقّت بیشتر او را ورانداز کرد و گفت: نه، تو شکارچی نیستی؛ تو شیری. من دُمت را که از زیر کتت بیرون زده، می‌بینم. بی‌برو برگرد، شیری.

لافکادیو گفت: وای بر من، وای! راست می‌گویی. داشتم پاک فراموش می‌کردم.  
صدای شکارچی‌ها بلند شد که می‌گفتند: آنجا چه خبر است لافکادیو؟ به جای حرف،  
گلوله بزن.

شیرِ خیلی خیلی پیر گفت: به حرف آنها گوش نده؛ تو شیری، عین ما. بیا و به ما کمک کن.  
ما بعد از اینکه کار شکارچی‌ها را ساختیم، بر می‌گردیم به جنگل و زیر آفتاب لَم می‌دهیم.  
در رودخانه شنا می‌کنیم، باز لای علف‌های بلند بازی می‌کنیم. خرگوش می‌خوریم و خوش  
می‌گذرانیم.

لافکادیو گفت: خرگوشِ خام! وای، نه!

شکارچی‌ها گفتند: به حرف او گوش نده؛ تو آدمی، مثل ما. به ما کمک کن؛ بعد از اینکه  
کار شیرها را تمام کردیم، سوار کشته می‌شویم و به سرزمهین مان می‌رویم. آنجا به مهمانی  
می‌رویم. بد می‌توون بازی می‌کنیم. آبمیوه می‌نوشیم و خوش می‌گذرانیم.

لافکادیو گفت: آبمیوه! وای، نه!

شکارچی‌ها گفتند: اگر آدم هستی، بهتر است به ما کمک کنی تا شیرها را بکشیم و‌الا اگر  
شیر باشی، ما حتماً تو را می‌کشیم. پس تصمیم بگیر.

شیرِ خیلی خیلی پیر گفت: اگر شیر هستی، بهتر است به ما کمک کنی تا آدم‌ها را بخوریم  
و‌الا اگر آدم باشی، ما حتماً تو را می‌خوریم. پس تصمیم بگیر.

شکارچی‌ها گفتند: تصمیم بگیر لافکادیو.

آن وقت همه یک صدا گفتند: زود باش تصمیم بگیر! تصمیم بگیر!

بیچاره لافکادیوی بزرگ نمی‌توانست تصمیم بگیرد. او دیگر نه شیر واقعی بود و نه آدم  
واقعی.

آه، ای لافکادیوی بیچاره بینو! اگر بخواهی نه شکارچی باشی و نه شیر، چه می‌کنی؟  
سرانجام لافکادیو گفت: ببینید، من نمی‌خواهم هیچ شیری را بکشم و قطعاً نمی‌خواهم  
هیچ‌یک از شما شکارچی‌ها را بخورم. من نمی‌خواهم در جنگل بمانم و خرگوش خام  
بخورم و صدالبته نمی‌خواهم به شهر برگردم و آبمیوه بنوشم. نمی‌خواهم با دُم بازی کنم، اما  
کارت‌بازی را هم دوست ندارم. من فکر می‌کنم جزو شکارچی‌ها نیستم. به گمانم مال دنیا  
شیرها هم نیستم. من به هیچ‌جا تعلق ندارم، به هیچ‌جا.

این را گفت، سرش را تکان داد، تفنگش را زمین گذاشت، کلاهش را از سر برداشت، چندبار دماغش را بالا کشید و بعد راه خود را گرفت و از تپه دور شد. به دور از دارودسته شکارچی‌ها و به دور از گروه شیرها.

همچنان‌که به راه خود ادامه می‌داد، از دورdestها صدای شکارچی‌ها را می‌شنید که شیرها را به گلوله می‌بستند و صدای شیرها را می‌شنید که شکارچی‌ها را می‌خوردند. او به راستی نمی‌دانست به کجا می‌رود. اما این را می‌دانست به جایی می‌رود؛ چون هرگز به‌هرحال باید به جایی برود، مگر نه؟

او حقیقتاً نمی‌دانست چه اتفاقی خواهد افتاد، اما دست‌کم می‌دانست که به‌هرحال اتفاقی خواهد افتاد؛ چون همیشه اتفاقی می‌افتد، این‌طور نیست؟ آفتاب، تازه پشت تپه فرومی‌رفت و هوای جنگل کمی خنک می‌شد و باران گرمی آغاز به باریدن می‌کرد و لافکادیوی بزرگ تکوتها در سرآشیبی دره پیش می‌رفت. این آخرین چیزی است که از سرگذشت لافکادیوی بزرگ شنیده‌ام.

مطمئن بودم که با دو خط نامه حال و احوالی خواهد کرد و مرا از سلامتی خود باخبر خواهد ساخت یا احتمالاً برای جشن تولدم هدیه کوچکی خواهد فرستاد. اما هنوز نه دو کلمه نامه برایم نوشته و نه خبری از حال و روز او دارم.

البته اگر اطلاعی از او به دستم برسد، خودم شما را باخبر خواهم کرد. کسی چه می‌داند؟ ممکن است زودتر از من، خودتان او را جایی ببینید... مثلاً سر راهتان به مدرسه، یا در سینما یا بوستان، یا در آسانسور یا آرایشگاه و شاید در حال راه رفتن در خیابان.

شاید هم در شیرینی فروشی او را ببینید؛ درحالی که هفتاد هشتاد جعبه پُفْنبات<sup>۱</sup> می‌خرد. آخر، او عاشقِ پُفْنبات است!

---

۱. نوعی آب‌نبات نرم که بافتی اسفنجی دارد.

## تشریف

- ۱- داستان لافکادیو چه شباهت‌هایی با شعر «یک مریخی کارت پستالی به خانه‌اش می‌فرستد» (درس ۳ از همین کتاب) دارد؟ در این داستان بهره بردن از «چشم ذهن» چگونه به کمک نویسنده می‌آید؟
- ۲- «طنز تلخ» به شیوه روایتی گفته می‌شود که هم در آن، مایه‌های غم و رنج هست و هم عناصر طنز. آیا می‌توانیم داستان لافکادیو را «طنز تلخ» بنامیم؟ آیا اصل ناسازگاری در ساختن طنز در این داستان نقشی داشته است؟
- ۳- در درس پیش درباره جانشین‌سازی و شخصیت‌بخشی آموختیم. شیر داستان لافکادیو چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با تصوّر غالب از شیرهای داستان‌های دیگر دارد؟
- ۴- از روزنَه چشم شخصیت‌های دیگر داستان در فصل آخر کتاب (شیر پیر و شکارچی‌ها)، لافکادیو چگونه موجودی است؟ اگر سراسر کتاب را خوانده‌اید و یا در کتابخانه مدرسه‌تان به آن دسترسی دارید، به همین پرسش از نگاه بقیه شخصیت‌ها (پیشخدمت رستوران، آسانسورچی، خیاط، صاحب سیرک، عموشلبی) پاسخ دهید.
- ۵- در درس سوم کتاب فارسی با واژه «از خودبیگانگی» آشنا شدید. به نظر شما آیا با خواندن داستان لافکادیو می‌توانیم مفهوم از خودبیگانگی را بهتر درک کنیم؟ آیا لافکادیو از خودبیگانه شده است؟ چرا؟ بر اساس داستانی که خواندید شخصیت از خودبیگانه، چه ویژگی‌هایی دارد؟



## کتابنامه

- ▣ قرآن کریم، ترجمه و توضیحات و واژه‌نامه از بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات جامی و انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۴
- ▣ آموزش مهارت‌های نوشتاری (نگارش و انشا) [پایه هفتم، دوره اول متوسطه]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ سوم، ۱۳۹۵
- ▣ از به، رضا امیرخانی، کتاب نیستان، چاپ اول، ۱۳۸۰
- ▣ بوستان سعدی (سعدی‌نامه)، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۵۹
- ▣ بیان، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس و انتشارات مجید، چاپ اول، ۱۳۷۰
- ▣ ترجمه رسالة قشیریه، به اهتمام و تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۱
- ▣ درخت معرفت (جشن‌نامه استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب)، به اهتمام علی‌اصغر محمدخانی، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۷۶
- ▣ دستور خط فارسی (مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، نشر آثار، چاپ هفتم، ۱۳۸۶
- ▣ دستور زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات توس، چاپ هشتم، ۱۳۶۶
- ▣ دیوان حافظ، تصحیح بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۳
- ▣ دیوان خواجه حافظ شیرازی (عکس و تصویر نسخه خطی خلخالی)، به اهتمام شمس‌الدین خلخالی، بی‌نا، چاپ اول، ۱۳۶۹

- ▣ راه ما (گفتارهایی از پروفسور محمود حسابی)، به کوشش بنیاد پروفسور دکتر سید محمود حسابی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۹
- ▣ رستاخیز کلمات، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چاپ سوم، ۱۳۹۱
- ▣ ساخت آوایی زبان، دکتر مهدی مشکوٰۃ الدینی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ سوم، ۱۳۷۴
- ▣ ساخت اشتقاقي واژه در فارسي امروز، دکتر ايران كلباسي، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگي، چاپ اول، ۱۳۷۱
- ▣ سرگذشت لافکاديو (شیری که جواب گلوله را با گلوله داد)، نویسنده و تصویرگر: نسل سیلوراستاین، ترجمه رضی خدادادی (هیرمندی)، نشر هستان، چاپ چهارم، ۱۳۸۱
- ▣ شرح بوستان، دکتر محمد خزائی، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۵۳
- ▣ غلط نويسيم (فرهنگ دشواری‌های زبان فارسي)، ابوالحسن نجفی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ سوم، ۱۳۷۰
- ▣ فارسي (پايه هشتم، دوره اول متوسطه)، گروه مؤلفان، شركت چاپ و نشر كتاب‌هاي درسي ايران، چاپ چهارم، ۱۳۹۶
- ▣ فارسي (پايه هفتم، دوره اول متوسطه)، گروه مؤلفان، شركت چاپ و نشر كتاب‌هاي درسي ايران، چاپ چهارم، ۱۳۹۵
- ▣ فارسي (پايه هفتم، ويژه مدارس استعدادهای درخشان)، گروه مؤلفان، شركت چاپ و نشر كتاب‌هاي درسي ايران، چاپ سوم، ۱۳۹۵
- ▣ فرزند ايران (داستاني بر پايه سرگذشت فردوسی)، دکتر ميرجلال الدين كزازی، انتشارات معين، چاپ سوم، ۱۳۹۳
- ▣ فرهنگ ادبیات فارسی، محمد شریفی، فرهنگ نشر نو و انتشارات معین، چاپ اول، ۱۳۸۷
- ▣ فرهنگ امثال سخن، به سرپرستی حسن انوری، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۴
- ▣ فرهنگ بزرگ سخن، ۸ جلد، به سرپرستی حسن انوری، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۱

- ▣ فرهنگ جامع ضربالمثل‌های فارسی، بهمن دهگان، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار)، چاپ اول، ۱۳۸۳
- ▣ فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (جلد اول: آ - ت)، دکتر محمد حسن دوست، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار)، چاپ اول، ۱۳۸۳
- ▣ فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان (۸ دفتر)، گروه واژه‌گزینی، نشر آثار، چاپ اول، ۱۳۸۳
- ▣ فرهنگنامه نام آوران، گروه نویسنده‌گان، نشر طلایی، چاپ پنجم، ۱۳۹۲
- ▣ قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۳
- ▣ قصه‌های مجید، هوشنگ مرادی کرمانی، انتشارات معین، چاپ هفدهم، ۱۳۸۵
- ▣ گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر حسن انوری، انتشارات قطره، چاپ دوم، ۱۳۷۹
- ▣ مثنوی معنوی (چاپ عکسی از روی نسخه خطی قونیه)، مولانا جلال الدین محمد بلخی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۷۱
- ▣ مقالات ادبی- زبان شناختی، دکتر علی محمد حق‌شناس، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۰
- ▣ نگارش [پایه هشتم، دوره اول متوسطه]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ چهارم، ۱۳۹۶
- ▣ نهج البلاغه، مترجم: دکتر سید جعفر شهیدی، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۳
- ▣ واژه‌های برابر فرهنگستان ایران، حسن کیانوش، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۸۱
- ▣ ویژگی‌های نحوی زبان فارسی در نثر قرن پنجم و ششم هجری، مهین دخت صدیقیان، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (گروه نشر آثار)، چاپ اول، ۱۳۸۳
- ▣ یکی قطره باران (جشن‌نامه استاد دکتر عباس زریاب خویی)، به کوشش احمد تفضلی، نشر نو، چاپ اول، ۱۳۷۰



معلمان محترم، صاحب نظران، داش آموزان غریز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به شانی تهران - خیابان پسبد قرنی - بخش نمایه - وزارت آموزش و پرورش - ساختمان مرکزی علاقمندان - طبقه هفتم - کد پستی ۵۸۱۱۱ - ۱۵۹۹۹ ویرایش نامه به شانی sampad@medu.ir بفرستند.

سازمان ملی پژوهش استعدادهایی درختان